



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

مختصری از

ماجرای عاشوراء



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مختصری از ماجرای عاشورا

نویسنده:

محمد حسینی بهارانچی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

فهرست	۵
مختصری از ماجرای عاشورا	۷
مشخصات کتاب	۷
اشاره	۷
پیش گفتار	۹
یاداش اشک و سوز بر مظلومیت امام حسین علیه السلام	۹
ذکر مصائب در قالب شعر	۱۱
ولادت امام حسین علیه السلام	۱۸
حوادث قبل از شهادت	۲۱
اطلاع امام(علیه السلام) از شهادت خود	۲۲
فرستاد امام(علیه السلام) مسلم را به کوفه	۲۹
خلاصه ای از مظلومیت و شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)	۲۹
جنگ مسلم دستگیری او	۳۰
سخنان مسلم با عبید الله ملعون	۳۱
شهادت حضرت مسلم وهانی(علیهما السلام)	۳۲
حرکت امام(علیه السلام) به طرف عراق	۳۳
خطبه ی امام(علیه السلام) هنگام حرکت به عراق	۳۳
پیش نهاد عده ای از انصراف امام از این سفر	۳۴
جدا شدن برخی و کمک ملانکه واجته به امام(علیه السلام)	۳۵
اطلاع امام از وضع عراق	۳۷
رسیدن امام به منزل ثعلبیه	۳۸
رسیدن به منزل زباله	۳۹
رسیدن امام(علیه السلام) به کربلا	۴۱
وضعیت قتال و جنگ از شروع تا پایان	۴۴
مردم کوفه آماده ی جنگ با امام(علیه السلام) شدند	۴۴
خطبه ی امام در شب عاشورا	۴۶
شروع جنگ در صبح عاشورا	۴۹
استغاثه ی امام(علیه السلام)وتوبه ی حز	۵۲
شهادت بنی هاشم بعد از اصحاب	۵۷
استغاثه وشروع جنگ امام(علیه السلام)	۵۹
ساعات آخر عمر شریف امام(علیه السلام)	۶۳
در کتاب «معالم الدین» محمد بن حسن ترسی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمود: هنگامی امام حسین(علیه السلام) را در کربلا محاصره کردند، و شهادت آن حضرت نزدیک شد، ملانکه ضجّه و ناله کردند و گریان شدند و گفتند: خدایا این حسین برگزیده ی توست، و فرزند دختر غارت خیمه ها و آواره شدن اهل خیم	۶۴
دستور عمر سعد به تاختن اسب بر بدن امام(علیه السلام)	۶۶
ناله وضجّه ی فاطمه(علیها السلام)در قیامت	۶۷
حوادث بعد از شهادت امام حسین(علیه السلام)	۶۹
دفن شهدای کربلا	۷۰
خطبه ی حضرت زینب(علیها السلام)در کوفه	۷۱
خطبه ی فاطمه ی صغری پس از بازگشت از کربلا	۷۳
خطبه ی حضرت سجاد(علیه السلام)در کوفه	۷۸

۸۱	مجلس این زیاد در کوفه
۸۵	رسیدن خیر شهادت امام (علیه السلام) به یزیدویه مدینه
۸۷	رسیدن اهل بیت به دمشق
۹۰	خطبه ی حضرت زینب (علیها السلام) در مجلس یزید
۹۳	مشورت یزید با اهل شام در باره ی اسرا
۹۴	خطبه ی امام سجاد (علیه السلام) در مسجد دمشق
۹۸	یازگشت اسرا از شام به کربلا
۹۹	یازگشت اسرا به مدینه
۱۰۳	گروه های اهل مدینه
۱۰۷	درباره مرکز

## مختصری از ماجرای عاشورا

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مختصری از ماجرای عاشورا / سید محمد حسینی بهارانچی

تعداد صفحات: ۹۳ ص

زبان: فارسی

موضوع: عاشورا

موضوع: کوفه

موضوع: اسراء - کربلا

ص: ۱

### اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢



## پیش‌گفتار

هدف از این نوشتار استفاده‌ی دوستان اهل بیت (علیهم السلام) بوده که به خلاصه‌ای از حوادث کربلا- و آنچه بر عزیزان پیامبرشان (صلی الله علیه و آله و سلم) شده است؛ آگاه شوند و در مصائب با آنان همدردی نمایند و در حزن و اندوه آنان محزون و اندوهگین باشند و در شادی و سرور آنان نیز شاد باشند و از بهترین مقاتل و زبده‌ترین آن‌ها به زبان فارسی آگاهی پیدا کنند، برای این هدف نویسنده مقتل مرحوم سید جلیل القدر علامه بزرگوار سید بن طاوس و شیخ مفید (رضوان الله علیهما) را در ارشاد و لهوف که نزد بزرگان ما مورد قبول بوده اند؛ نویسنده انتخاب نمود و آنها را به زبان فارسی روان ترجمه و در اختیار علاقه‌مندان قرار داد، امید آن که آقایان اهل منبر و مداحان اهل بیت (علیهم السلام) و همه مردم از آن استفاده نمایند و چیزی عائد این حقیر ناچیز هم بشود. و از روضه‌های بی‌اساس و شایع پرهیز گردد، و خدای ناکرده به حضرات معصومین (علیهم السلام) نسبت دروغ داده نشود.

## پاداش اشک و سوز بر مظلومیت امام حسین علیه السلام

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجبوا بماء ولایتنا یحزنون لحزننا و یفرحون لفرحنا» یعنی شیعیان ما از باقیمانده‌ی گِل ما آفریده شدند و با آب محبت و ولایت ما آمیخته شدند، آنان در حزن ما محزون و در شادی ما شاد می‌باشند» [شجره‌ی طویلی]

امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز در روز اول محرم به ریان بن شیب فرمود: «یا ابن شیب اَصَائِمُ أَنْتَ فَقُلْتَ لَا فَقَالَ إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ هُوَ الْيَوْمَ الَّذِي دَعَا فِيهِ زَكَرِيَّا رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ: رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَنَادَتْ زَكَرِيَّا وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى فَمَنْ صَامَ هَذَا الْيَوْمَ ثُمَّ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ اسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ كَمَا اسْتَجَابَ لِزَكَرِيَّا ع ثُمَّ قَالَ يَا ابْنَ شَيْبِ إِنَّ الْمُحْرَمَ هُوَ الشَّهْرُ الَّذِي كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ فِيمَا مَضَى يُحْرَمُونَ فِيهِ الظُّلْمَ وَ الْقِتَالَ لِحُرْمَتِهِ فَمَا عَرَفْتَ هَذِهِ الْأُمَّةَ حُرْمَةَ شَهْرَهَا وَ لَا حُرْمَةَ نَبِيِّهَا لَقَدْ قَتَلُوا فِي هَذَا الشَّهْرِ ذُرِّيَّتَهُ وَ سَبَوْا نِسَاءَهُ

وَ انْتَهَبُوا ثِقْلَهُ فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ أَبَدًا يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ كُنْتَ بَاكِيًا لِشَيْءٍ فَاذْكُرْكَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَ فَإِنَّهُ ذُبِحَ كَمَا  
يُذْبِحُ الْكَبِشُ وَقُتِلَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَجُلًا مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ شَيْهُونَ وَ لَقَدْ بَكَتِ السَّمَاوَاتُ السَّنْعُ وَ الْأَرْضُونَ لِقَتْلِهِ وَ  
لَقَدْ نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ لِنَصْرِهِ فَوَجَدُوهُ قَدْ قُتِلَ فَهُمْ عِنْدَ قَبْرِهِ شَعَثٌ غُبْرٌ إِلَى أَنْ يَقُومَ الْقَائِمُ فَيَكُونُونَ مِنْ  
أَنْصَارِهِ وَ شِعَارُهُمْ يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ.

يَا ابْنَ شَيْبٍ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ جَدِّي الْحُسَيْنُ مِنْ أَمْطَرَتِ السَّمَاءِ دَمًا وَ تُرَابًا أَحْمَرَ يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ بَكَيْتَ  
عَلَى الْحُسَيْنِ حَتَّى تَصِيرَ دُمُوعُكَ عَلَى خَدَيْكَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتَهُ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا.

يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا ذَنْبَ عَلَيْكَ فَرَّرِ الْحُسَيْنِ ع.

يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَسِيْرَنَّ الْغُرْفَ الْمَنِيَّةَ فِي الْجَنَّةِ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فَالْعَنْ قَتْلَهُ الْحُسَيْنِ يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ سَرَّكَ  
أَنْ يَكُونَ لَكَ مِنَ الثَّوَابِ مِثْلَ مَا لِمَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ الْحُسَيْنِ فَقُلْ مَتَى مَا ذَكَرْتَهُ: يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا.

يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَانِ فَاحْزَنْ لِحُزْنِنَا وَ افرح لفرحنا وَ عَلَيْكَ بَوْلَانِنَا فَلَوْ أَنَّ رَجُلًا  
تَوَلَّى حَجْرًا لَحَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (١)

و در بحار الأنوار از محاسن برقی نقل شده که امام صادق (علیه السلام) فرمود:

کسی که نام ما نزد او برده شود و به خاطر ما به اندازه ی بال مگسی اشک بریزد خداوند گناهان او را می ریزد و می بخشد،  
گرچه به اندازه ی کف روی دریا باشد. (٢)

ص: ٤

١- عیون الاخبار الرضا، ج ٢، ص ٢٦٨.

٢- بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٨٩، محاسن، ص ٦٣.

مؤلف گوید: در روایات اهل بیت (علیهم السلام) پاداش فراوانی برای خواندن شعر و یا انشاء شعر و اشک و سوز دل در مصائب امام حسین (علیه السلام) وارد شده است و در اینجا نمونه هایی از آن بیان می شود؛ تا دوستان اهل بیت (علیهم السلام) انگیزه ی بیشتری برای عزاداری پیدا کنند.

ابوهارون مکفوف گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت به من فرمود: برای من مرثیه بخوان و چون خواندم، فرمود: آنگونه که بین خود می خوانید و آنگونه که نزد قبر جدّم حسین می خوانید بخوان. پس من شروع کردم و گفتم:

أَمْرٌ عَلَى جَدِّهِ الْحُسَيْنِ \*\*\* فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةِ

پس آن حضرت گریان شد و من شعر خود را قطع کردم و باز فرمود: ادامه بده و ادامه دادم اشعار خود را تا این که فرمود: باز بخوان و من از قصیده ی دیگری شروع به خواندن کردم و گفتم:

يَا مَرْيَمُ قَوْمِي وَ أَنْدَبِي مَوْلَاكَ \*\*\* وَ عَلَى الْحُسَيْنِ فَأَسْعِدِي بَيْتَكَ

پس امام گریان شد و صدای گریه از زن ها بلند شد، و چون ساکت شدند فرمود: ای ابا هارون هر کس درباره ی مصائب حسین (علیه السلام) شعری بگوید و ده نفر را گریان کند اهل بهشت خواهد بود سپس عدد را کم کرد و تا به یک نفر رسید و فرمود: هر کس (یک بیت) شعر درباره حسین (علیه السلام) بگوید و یک نفر را گریان کند، اهل بهشت خواهد بود. تا این که فرمود: هر کس حسین (علیه السلام) را بیاد بیاورد و گریه کند، اهل بهشت خواهد بود. (۱)

زید شحام گوید: ما جماعتی بودیم از اهل کوفه خدمت امام صادق (علیه السلام) نشستیم بودیم که شاعر اهل بیت جعفر بن عَفَّان وارد شد و امام او را نزد خود خواند و فرمود: شنیده ایم تو درباره امام حسین (علیه السلام) شعر می گویی؟ جعفر گفت: آری فدای شما بشوم فرمود: بخوان و چون خواند امام صادق (علیه

ص: ۵

السلام) و اطرافیان او گریه کردند و اشک بر گونه های امام(علیه السلام) جاری شد و فرمود: ای جعفر به خدا سوگند ملائکه ی مقرب خدا سخنان تو را درباره ی حسین(علیه السلام) شنیدند و بیش از ما گریه کردند و خداوند بهشت را برای تو الآن واجب نمود و گناهان تو را آمرزید.

سپس فرمود: هر کس شعری درباره ی حسین(علیه السلام) بگوید و گریه کند و گریه بیندازد، قطعاً خداوند بهشت را برای او واجب می کند و گناهان او را می آمرزد.<sup>(۱)</sup>

علامه مجلسی(رضوان الله تعالی علیه) در جلد ۴۴ بحارالأنوار روایات و قضایایی را در این موضوع نقل کرده است و ما به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

امام هشتم(علیه السلام) فرمود: کسی که مصائب ما را یاد کند و به خاطر آن مصائب بر ما اشک بریزد، او در قیامت در همان درجه و مقامی که ما هستیم با ما خواهد بود و کسی که مصائب ما را بشنود و گریه کند و یا مصائب ما را یاد کند و دیگری را گریه بیندازد، روزی که چشم ها گریان است، چشم او گریان نخواهد بود، و کسی که در مجلسی بنشیند که امر ما در آن مجلس احیا می شود، قلب او نمی میرد، روزی که قلب ها می میرد.<sup>(۲)</sup>

امام صادق(علیه السلام) فرمود: کسی به خاطر مظلومیت ما غصه مند باشد، نفس او تسبیح و غصه ی او عبادت است و کتمان سر ما برای او پاداش جهاد در راه خدا را دارد.<sup>(۳)</sup>

امام صادق(علیه السلام) فرمود: حسین بن علی(علیهما السلام) فرمود: من کشته ی اشکم و مکروب و محزون کشته شده ام و بر خداوند سزاوار است که هر مکروب محزونی به زیارت من بیاید او را مسرور و خشنود نماید.<sup>(۴)</sup>

ص: ۶

---

۱- بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲-۲۸۳.

۲- بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۲۷۱.

۳- همان.

۴- همان، ص ۲۷۹.

امام صادق(علیه السلام) فرمود: کسی که به خاطر ما اشک بریزد، خداوند سال های بی شماری او را در بهشت جا می دهد. (۱)

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق(علیه السلام) شنیدم که فرمود: امام حسین(علیه السلام) همواره به محل شهادت خود و به شهدایی که با او بوده اند و به زوّار قبر خود نظر می کند و آنان را به خوبی می شناسد و درجات و منازل آنان را در بهشت نزد خداوند می داند، و چون می بیند کسی بر او گریه می کند برای او استغفار می نماید و از پدران خود نیز می خواهد که برای او استغفار نمایند، و می فرماید: اگر زائر من می دانست خداوند چه پاداشی برای او قرار داده است، شادی او بیش از اندوه او بود، همانا زائر او چون خدا را ملاقات می کند، گناهی بر او نیست. (۲)

فضیل گوید: امام صادق(علیه السلام) به من فرمود: شما مجلس برپا می کنید و حدیث های ما را بازگو می نمایید؟ گفتم: آری فدای شما شوم، فرمود: من این مجالس شما را دوست می دارم و شما باید امر ما را زنده کنید ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده می کند، سپس فرمود:

ای فضیل کسی که نام ما نزد او برده شود و برای مظلومیت ما به اندازه ی بال مگسی گریه کند خداوند گناهان او را می بخشد گرچه بیش کف روی دریا باشد. (۳)

مرحوم علامه ی مجلسی گوید: من در برخی از کتاب های علمای مورد اعتماد عصر خود دیدم که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) نقل نموده بود که چون آن حضرت خبر شهادت امام حسین(علیه السلام) را به فاطمه ی زهرا داد، فاطمه(علیها السلام) بسیار گریه کرد و فرمود: ای پدر این در چه زمانی خواهد بود؟ رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: در زمانی خواهد بود که من و تو و علی از دنیا رفته ایم و فاطمه

ص: ۷

۱- همان

۲- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۱.

۳- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲.

باز گریان تر شد و فرمود: پدر جان آیا کسی بر حسین من گریه می کند؟ و آیا مجالس عزا برای او برپا می شود؟

رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: آری زن های ائمت من بر زن های اهل بیت من گریه می کنند و مردهای آنان نیز برای مردان اهل بیت من گریه می کنند و مراسم عزای آنان همه ساله برای اهل بیت من برپا خواهد بود و چون قیامت برپا می گردد تو برای زن های عزادار اهل بیت من شفاعت می کنی و من برای مردهای عزادار اهل بیت خود شفاعت خواهم نمود و هر کسی از آنان برای مصائب فرزندانم حسین گریه کرده باشد ما دست او را می گیریم و او را داخل بهشت می نمایم.

سپس فرمود: ای فاطمه همه ی چشم ها در قیامت گریانند مگر چشمی که بر مصائب حسین من گریه کرده باشد، چنین چشمی در قیامت شاد و خندان است و از نعمت های بهشتی بهره مند خواهد بود.(۱)

علامه مجلسی(رضوان الله تعالی علیه) باز گوید: من در برخی از کتاب های علمای معاصر خود دیدم که او در کتاب خود از سید علی حسینی[یعنی سیدبن طاوس] نقل کرده بود که سید گوید: من مدتی مجاور قبر علی بن موسی الرضا(علیه السلام) بودم و روز عاشورایی رسید و یکی از علمای ما شروع به خواندن مقتل امام حسین(علیه السلام) نمود و روایتی را از امام باقر(علیه السلام) نقل نمود که آن حضرت می فرماید: «کسی که به اندازه ی بال مگسی در مصیبت حسین(علیه السلام) گریه کند خداوند گناهان او را می بخشد گر چه به اندازه ی کف روی دریا باشد» و در آن مجلس یک نفر عالم نمایی بود که از علوم اهل بیت(علیهم السلام) بهره ای نداشت و گفت: «این سخن صحیح نیست و عقل آن را نمی پذیرد» سپس بحث زیادی شد و متفرق شدیم و او مصرّ بر عناد و تکذیب این احادیث بود تا این که او در آن شب در خواب دید که قیامت برپا شده و میزان و صراط و حساب و نامه ی اعمال آماده است و دوزخ شعله ور و بهشت آماده است و گرمای شدیدی او را فرا گرفته و سخت تشنه شده و به دنبال آب می گردد و آبی نمی یابد، ناگهان حوض بزرگی را

ص: ۸

می بیند و می گوید: با خود گفتم: این کوثر بود و در آن آب سرد و شیرین بود و دو نفر مرد و یک زن نزد آن بودند که نورشان همه ی خلائق را فرا گرفته بود و با این حال سیاه پوش و گریان و محزون بودند. پس من گفتم: اینان کیانند؟ و به من گفته شد: «اینان محمد مصطفی و علی مرتضا و فاطمه زهرا هستند» گفتم: برای چه سیاه پوش هستند؟ و گریه می کند؟ و محزون می باشند؟ پس به من گفته شد: مگر امروز روز عاشورا و روز کشته شدن حسین (علیه السلام) نیست؟ پس من نزدیک فاطمه ی زهرا (علیه السلام) رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا من تشنه هستم! پس نگاه خشمی به من نمود و فرمود: «آیا تو آن نیستی که منکر فضیلت گریه ی بر مصائب میوه ی دل من و نور چشم من که مظلوم به شهادت رسیده؛ می باشی؟! خدا لعنت کند آن کسانی را که از روی ظلم و دشمنی او را کشتند و آب به او ندادند»

پس من وحشت زده از خواب بیدار شدم و فراوان استغفار نمودم و پشیمان شدم و نزد رفقای خود رفتم و خواب خود را بر آنان گفتم و به سوی خداوند عزوجل توبه نمودم. (۱)

مؤلف گوید: روایات و قضایای فراوانی در این باره هست و ما برخی را در کتاب امام الشهداء ذکر کرده ایم دوستان مراجعه فرمایند.

اکنون می گوئیم: این مقتل در سه بخش به پایان می رسد:

بخش اول: حوادث قبل از شهادت.

بخش دوم: وضعیت قتال و جنگ و شهادت.

و بخش سوم: حوادث بعد از شهادت شهدا (رضوان الله علیهم اجمعین).

ص: ۹

مرحوم سید بن طاوس (رضوان الله علیه) گوید:

قال السيد المرتضى (رضوان الله علیه) في وصف الشهداء (عليهم السلام):

لهم نفوس على الرضا مهملة\*\* و أنفُس في جوار الله يُقربها

كأنَّ قاصدًا ها بالضرِّ نافعها

و إنَّ قاتلها بالسيف مُحييها

مؤلف: این خلاصه ی حال شهدایی است که خداوند در باره ی آنان می فرماید:

«ولا تحسبنّ الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربّهم يُرزقون». (۱)

ثمّ قال السيد الجليل المعروف بابن طاووس (رحمه الله):

ولولا إمتثال أمر السنّه و الكتاب، في لبس شعار الجزع والمصاب، لأجل ما طمس من اعلام الهدايه، وأسس من أركان الغوايه، وتأسيّفا على ما فاتنا من السعاده، وتلهّفاً على إمتثال تلك الشهاده، وإلّا كنا قد لبسنا لتلك النعمه الكبرى أثواب المسره والبشرى. وحيث في الجزع رضا لسلطان المعاد و غرض لأبرار العباد، فها نحن قد لبسنا سربال الجزوع وأنسنا بإرسال الدموع. وقلنا للعيون جودى بتواتر البكاء وللقلوب جدى جمدً ثواكل النساء، فإن ودائع الرسول صلى عليه واله وسلم الرؤوف أبيضت يوم الطفوف، ورسوم وصيته بحرمة وأبنائه طمست بأيدي أممه وأعدائه. فيالله من تلك الفوادح المقرحه للقلوب، والجرائع المصرخه بالكروب،

ص: ۱۰

---

۱- «و لا تحسبنّ الذين قُتلوا في سبيلِ الله أمواتاً بل أحياءٌ عند ربّهم يُرزقون» ؛ (ای پیامبر!) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند. (سوره آل عمران آیه ۱۶۹)



والمطائب المصغره لكل بلوى، والنوائب المفترقه شمل التقوى والسهام التى أراقت دم الرساله والأيدى التى ساقت سبى الجلاله والزريه التى نكست رؤوس الأبدال والبلية التى سلبت نفوس خير الامل، والشماته التى ركست أسود الرجال، والفجيعة التى بلغ رزؤها الى جبرائيل، والفضيعة التى عظمت على الرب الجليل. وكيف لا يكون ذلك وقد أصبح لحم رسوله مجردا على الرمال، ودمه الشريف مسفوكا بسيوف أهل الضلال، ووجوه بناته مبدوله لعين السائق والشامت، وسلبهن بمنظر من الناطق والصامت، وتلك الأبدان المعظمه عاريه من الثياب، والأجساد المكرمه جاثيه على التراب.

مصائب بددت شمل النبى ففى\*\*\*قلب الهدى أسهم يظفن بالتلّ

وناعيات إذا ماملّ من وله\*\*\*سرت عليه بنار الحزن والأسف

فيا ليت فاطمه وأبيها عينا تنظر إلى بناتها، وبنها ما بين مسلوب وجريح ومسحوب وذبيح، وبنات النبوه مشققات الجيوت، ومفجوعات بفقده المحبوب، وناشرات للشعور، وبارزات من الخدور، ولاطمات للخدود، وعاديات للجدود، ومبديات للنياحه والعيول، وفاقدات للمحامى والكفيل، فيا أهل البصائر من الأنام، ويا ذوى النواظر والافهام، حدثوا أنفسكم بمصارع هاتيكم العتره، ونوحوا بالله لتلك الوحده والكثرة، وساعدوهم بموالاه الوجد والعبره، وتأسفوا على فوات تلك النصره، فإن نفوس أولئك الأقوام، ودائع سلطان الأنام، وثمره فؤاد الرسول صلى الله عليه واله وسلم، وقره عين البتول، ومن كان يرشف بفمه الشريف ثناياهم ويفضل على امه أمهم وأباهم.

إن كنت فى شكّ فسل عن حالهم\*\*\*سنن الرسول ومحكم التنزيل

فهناك أعدل شاهد لذوى الحجى\*\*\*وبيان فضلهم على التفصيل

ووصيته سبقت لأحمد فيهم\*\*\*جاءت إليه على يدى جبريل

فيكف طاب للنفوس مع تدانى الأزمان، مقابله احسان أبيهم بالكفران وتكدير عيشه بتعذيب ثمره فؤاده، وتصغير قدره بإراقه دماء أولاده، وأين موضع القبول لو صاياه بعترته وآله. وما الجواب عند لقائه وسؤاله. وقد هدم القوم ما بناه. ونادى الإسلام واكرباه. فيا لله من قلب لا- ينصدع لتذكار تلك الأمور. ويا عجبا من غفله أهل الدهور. وما عذر أهل الإسلام والايمن. في إضاعه أقسام الاحزان. ألم يعلموا أن محمدا صلى الله عليه واله وسلم موتور وجيع. وحيبه مقهور صريع. والملائكه يعزونه على جليل مصابه. والأنبياء يشاركونه في أحزانه وأوصابه. فيا أهل الوفاء لخاتم الأنبياء علام لا تواسونه في البكاء، بالله عليك أيها المحب لوالد الزهراء، نح معها على المنبوذين بالعراء، وجد ويحك بالدموع السجام. وابك على ملوك الإسلام، لعلك تحوز ثواب المواسى في المصاب، وتفوز وبالسعادة يوم الحساب.

فقد روى عن مولانا الباقر عليه السلام أنه قال: كان زين العابدين عليه السلام يقول أيما مؤمن زرفت عيناه لقتل الحسين عليه السلام حتى تسيل على خده بؤاه الله غرفا في الجنة يسكنها أحقبا وأيما مؤمن دمعت عيناه حتى تسيل على خده فيما مسنا من الأذى من عدونا في الدنيا بؤاه الله منزل صدق وأيما مؤمن مسه اذى فينا صرف الله عن وجهه الأذى وآمنه يوم القيامة من سخط النار.

وروى مولانا الصادق عليه السلام أنه قال: من ذكرنا عنده ففاضت عيناه ولو مثل جناح الذباب غفر الله ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر. وروى أيضا عن آل الرسول عليهم السلم أنهم قالوا: من بكى أو أبكى فينا مائه ضمنا له على الله الجنة، ومن بكى أو أبكى خمسين فله الجنة، ومن بكى أو أبكى ثلاثين فله الجنة، ومن بكى أو أبكى عشرة فله الجنة، ومن بكى أو أبكى واحدا فله الجنة ومن تباكى فله الجنة.

## ولادت امام حسين عليه السلام

ثم قال السيد في اللهوف في مولد الحسين عليه السلام:

كان مولد الحسين عليه السلام لخمس ليال خلون من شعبان أربع من الهجره وقيل اليوم الثالث منه وقيل فى أواخر شهر ربيع الأول سنه ثلاثه من الهجره. وروى غير ذلك و لَمَّا وُلِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَبَطَ جِبْرَائِيلُ وَمَعَهُ أَلْفُ مَلَكٍ يَهْتُونَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَوْلَادَتِهِ ...

ثم قال: قال رواه الحديث: فلما أتت على الحسين عليه السلام من مولده سنه كامله هبط على رسول الله صلى الله عليه واله وسلم إثني عشر ملكا أحدهم على صوره الأسد، والثانى على صوره الثور، والثالث على صوره التنين، والرابع على صوره ولد آدم، والثمانيه الباقون على صور شتى محمره وجوههم باكيه عيونهم قد نشروا أجنحتهم وهم يقولون، يا محمد صلى الله عليه واله وسلم سينزل بولدك الحسين عليه السلام ابن فاطمه ما نزل بهابيل من قابيل وسيعطى مثل أجر هابيل ويحمل على قاتله مثل وزر قابيل ولم يبق فى السموات ملك مقرب إلا ونزل إلى النبي صلى الله عليه واله وسلم كل يقرئه السلام ويعزيه فى الحسين عليه السلام ويخبره بثواب ما يعطى ويعرض عليه تربته والنبي صلى الله عليه واله وسلم يقول: اللهم اخذل من خذله واقتل من قتله ولا تمتعه بما طلبه. قال فلما أتى على الحسين عليه السلام من مولده سنتان خرج النبي صلى الله عليه واله وسلم فى سفر له فوقف فى بعض الطريق وإسترجع ودمعت عيناه فسئل عن ذلك. فقال: هذا جبرائيل عليه السلام يخبرنى عن أرض بشط الفرات يقال لها كربلاء يقتل عليها ولدى الحسين ابن فاطمه عليه السلام فقيل له: من يقتله يا رسول الله؟ فقال:

رجل إسمه يزيد لعنه الله وكأنى أنظر إلى مصرعه ومدفنه، ثم رجع من سفره ذلك مغموما فصعد المنبر فخطب ووعظ والحسن والحسين عليهما السلام بين يديه فلما فرغ من خطبته وضع يده اليمنى على رأس الحسن ويده اليسرى على رأس الحسين، ثم رفع رأسه إلى السماء وقال: (اللهم إن محمدا عبدك ونيبك وهذان أطائب عترتى وخيار ذريتى. وأرومتى ومن أخلفهما فى امتى وقد اخبرنى جبرائيل عليه السلام أن ولدى هذا مقتول مخذور. اللهم فبارك له فى قتله واجعله من سادات الشهداء اللهم ولا تبارك فى قاتله وخاذله.) قال: فضج الناس فى المسجد بالبكاء والنحيب، فقال النبي صلى الله عليه واله وسلم:

أبكونه ولا تنصرونه؟ ثم رجع صلى الله عليه واله وسلم وهو متغير اللون محمراً الوجه فخطب خطبه اخرى موجزه وعينا تنهملان دموعا، ثم قال: (أيها الناس إني قد خلفت فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي وأرومتي ومزاج مائي وثمره فؤادي ومهجتي لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض، ألا وإني انتظرهما وإني لا أسئلكم في ذلك إلا ما أمرني ربي، أمرني ربي أن أسئلكم المودّة في القربى فانظروا كيف تلقوني غدا على الحوض وقد أبغضتم عترتي وظلمتوهم ألا وإنه سترد عليّ يوم القيامة ثلاثا رايات من هذه الأئمة.

الاولى: سوادا مظلما قد فزعت له الملائكة فتقف عليّ فأقول: من أنتم؟ فينسون ذكرى، ويقولون: نحن أهل التوحيد من العرب فأقول لهم: أنا أحمد نبيّ العرب والعجم فيقولون: نحن من أمتك يا أحمد فأقول لهم:

كيف خلفتموني من بعدى في أهلي وعترتي وكتاب ربي؟ فيقولون: أمّا الكتاب فضيّعناه وأمّا عترتك فحرصنا على أن نبیدهم عن آخرهم عن جديد الأرض فأولى عنهم وجهى فيصدرون ظماء عطاشا مسوّده وجوههم.

ثم ترد عليّ رايه اخرى أشدّ سوادا من الاولى فأقول لهم: كيف خلفتموني في الثقلين الأ-كبر والأصغر كتاب ربي وعترتي؟ فيقولون: أمّا الأ-كبر فخالفنا وأمّا الأصغر فخذلنا هم ومزّقنا هم كلّ ممزّق فأقول: إليكم عنى: فيصدرون ظماء عطاشا مسوّده وجوههم.

ثم ترد عليّ رايه اخرى تلمع وجوههم نورا فأقول لهم: من أنتم؟ فيقولون: نحن أهل كلمه التوحيد والتقوى نحن أمّه محمّد صلى الله عليه واله وسلم ونحن بقيه أهل الحقّ حملنا كتاب ربّنا فأحللنا حلاله وحزّمتنا حرامه وأحببنا ذريّه نبينا محمّدا صلى الله عليه واله وسلم فنصرنا هم من كلّ ما نصرنا منه أنفسنا وقاتلنا معهم من ناواهم فأقول لهم: ابشروا فأنا نبىكم محمّد صلى الله عليه واله وسلم ولقد كنتم في دار الدنيا كما وصفتم ثم أسقيهم من حوضى فيصدرون مرويين مستبشرين ثم يدخلون الجنّه خالدين فيها أبد الأبدين.

قال السيّد المذكور ابن طاووس (رحمه الله عليه):

و كان الناس يتعاودون ذكر قتل الحسين عليه السلام ويستعظمونه وير تقبون قدومه فلما توفي معاوية بن أبي سفيان (لع) وذلك في رجب سنة ستين من الهجره كتب يزيد الى الوليد بن عتبة وكان أمير المدينة يأمره بأخذ البيعه على أهلها عامه وخاصه على الحسين عليه السلام ويقول له:

إن أبي عليك فاضرب عنقه وأبعث إليّ برأسه فاحضر الوليد المروان واستشاره في امر الحسين عليه السلام فقال أنه لا يقبل ولو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد ليتني لم أك شيئاً مذكوراً ثم بعث الى الحسين عليه السلام فجاءه في ثلاثين رجلاً من أهل بيته ومواليه فنعى الوليد إليه موت معاوية وعرض عليه البيعه ليزيد، فقال:

أيها الأمير إن البيعه لا تكون سرّاً ولكن إذا دعوت الناس غدا فادعنا معهم، فقال مروان: لا تقبل أيها الأمير عذره ومتى لم يبايع فاضرب عنقه فغضب الحسين عليه السلام ثم قال: ويل لك يا ابن الزرقاء أنت تأمر بضرب عنقي كذبت والله ولؤمت ثم أقبل على الوليد فقال: أيها الأمير إننا أهل بيت النبوه ومعدن الرساله ومختلف الملائكه، بنا فتح الله وبنا ختم الله، ويزيد رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرّمه، معلن بالفسق، ومثلي لا- يبايع مثله. ولكن نصبح وتصبحون وننظر وتنظرون أيّنا أحقّ بالخلافه والبيعه. ثم خرج عليه السلام فقال مروان للوليد عصيتني! فقال: ويحك إنك أشرت إليّ بذهاب ديني ودنياي والله ما أحبّ أن أملك الدنيا بأسرها وإنني قتلت حسيناً والله ما أظنّ أحداً يلقي الله بدم الحسين عليه السلام إلّا وهو خفيف الميزان لا ينظر الله إليه ولا يزكّيه وله عذاب أليم.

قال: وأصبح الحسين عليه السلام فخرج من منزله يستمع الاخبار فلقبه مروان فقال له: يا أبا عبد الله إنني لك ناصح فأطعني ترشد، فقال الحسين عليه السلام وما ذاك قل حتى أسمع! فقال مروان: إنني أمرتك ببيعة يزيد بن معاوية فإنه خير لك في دينك و دنياك. فقال الحسين عليه السلام: إننا لله وإنا إليه راجعون وعلى الاسلام السلام إذ قد بليت الأمه براع مثل يزيد ولقد سمعت جدّي رسول الله صلّى الله عليه واله وسلم يقول: الخلافه محرّمه على أبي سفيان وطال الحديث بينه وبين مروان حتى إنصرف مروان و هو غضبان

### اطلاع امام(عليه السلام)از شهادت خود

مرحوم سید بن طاووس(رضوان الله عليه) گوید:

ما با دقت و تحقیقی که انجام دادیم معلوم شد که امام حسین(علیه السلام) به سرانجام کار خود عالم بوده و لکن تکلیف او همان چیزی بوده که انجام داده است.

سپس با سند خود از محمد بن بابویه قمی از مفضل از امام صادق(علیه السلام) نقل نموده که فرمود:

روزی امام حسین(علیه السلام) وارد بر برادر خود امام حسن(علیه السلام) شد و امام حسن چون برادر خود را دید گریه نمود و فرمود: من به وسیله ی سم کشته خواهم شد، و لکن «لا یوم کیومک یا أبا عبد الله» چرا که سی هزار نفر از این امت، خود را امت جدّ ما می دانند و همگی برای کشتن تو جمع می شوند و هدفشان ریختن خون و هتک حرمت تو و اسیر نمودن زن و بچه ی تو و غارت کردن خیمه های تو می باشد و در این هنگام خداوند لعنت خود را بر بنی امیه وارد خواهد نمود، و آسمان خون می گیرد و هر چیزی بر تو گریه می کند، حتی حیوانات وحشی و ماهیان دریا!

سپس مرحوم سید از عمر بن علی بن ابیطالب(علیه السلام) نقل می کند که گوید:

«هنگامی که برادرم حسین(علیه السلام) در مدینه از بیعت با يزيد امتناع نمود، من با او خلوت کردم و گفتم: فدای شما شوم، و گریه مرا فرا گرفت و گفتم: برادرمان امام حسن حدیث کرد ... و صدای گریه ی من بلند

شد، و او فرمود: آیا برادرم حسن گفت: من شهید خواهم شد؟ گفتم: چنین نباشد، فرمود: به حق پدرمان آیا همین را نگفت؟ گفتم آری ای کاش بیعت می کردی؟! امام علیه السلام فرمود:

پدرم به او خبر داده و رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) خبر از قتل او و قتل من داده است. سپس فرمود: قبر من نزدیک به قبر پدرم خواهد بود، و تو گمان کردی که من از این قصه بی اطلاع هستم؟ من هرگز دست بیعت و ذلت به یزید نخواهم داد، و فاطمه در [قیامت و یا] رجعت نزد پدر خود از این امت نسبت به فرزندان خود، شکایت خواهد نمود و هرگز کسی که به ذریه ی فاطمه آزار رسانده باشد، داخل بهشت نخواهد شد.»

مرحوم سید بن طاووس پس از نقل حدیث فوق گوید:

برخی که حقیقت و شرافت شهادت را نمی دانند گویند: «این راه عبادت خدا نیست و چگونه انسان می تواند با کشته شدن، خدا را عبادت کند؟!» سپس گوید: آیا اینان قرآن نخوانده اند که خداوند می فرماید: «فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (۱)

یعنی، توبه کنید و به سوی خالق خود باز گردید! و خود را [یعنی یکدیگر را] به قتل برسانید! این کار، برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است، و خداوند توبه ی شما را پذیرفت زیرا که او توبه پذیر و رحیم است.

مولف گوید: آیه فوق مربوط گوساله پرستان از بنی اسرائیل است، سپس مرحوم سید می فرماید:

و یا گمان می کنند: معنای آیه ی «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» این است که انسان خود را در معرض کشته شدن قرار بدهد، در حالی که چنین نیست و کشته شدن در راه خدا از بهترین درجات سعادت است و از مولای ما امام صادق(علیه السلام) نقل شده که آیه فوق را این گونه معنا نکرده است بلکه فرموده است: القای به تهلکه ترک جهاد و ماندن نزد اهل و عیال می باشد.

ص: ۱۷

سپس گوید: امام صادق (علیه السلام) از اسلم نقل نموده که گوید:

در جنگ نهاوند و یا جنگ دیگری ما در برابر دشمن صف کشیده بودیم و یکی از ما به دشمن حمله نمود و مردم گفتند: «لا إله إلا الله» او خود را به هلاکت انداخت» و ابویوب انصاری گفت: شما فکری می کنید این مرد که طالب شهادت است خود را به هلاکت انداخته است؟! در حالی که چنین نیست، و این آیه مربوط به کسانی می باشد که به خاطر زن و فرزند خود همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ شرکت نکردند و خداوند این آیه را درباره ی آنان نازل نمود که از نصرت و یاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تخلف نمودند.

مولف گوید: حسن و حسین علیهما السلام وارث علم پدرشان امیر المومنین علیه السلام هستند و شما باید نظری به علوم آن حضرت می کردید.

### سپس (۱)

مرحوم سید قصه ی دعوت ولید بن عقبه و مروان را با امام حسین (علیه السلام) همان گونه گذشت بین نموده است و ما نیز این نامه را مفصلاً در کتاب امام الشهداء بیان کرده ایم.

ص: ۱۸

۱- - فی الإرشاد: «ومن ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم: أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي قال: حدثنا محمد بن القاسم المبحري البزاز قال: حدثنا هشام بن يونس النهشلي قال: حدثنا عائذ بن حبيب، عن أبي الصباح الكناني، عن محمد بن عبد الرحمن السلمي، عن أبيه، عن عكرمة، عن ابن عباس قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «علي بن أبي طالب أعلم أمتي، وأقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدى» أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعابي قال: حدثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلي قال: حدثنا إسماعيل بن عبد الله بن خالد قال: حدثنا عبيد الله ابن عمرو الرقي قال: حدثنا عبد الله بن محمد بن عقيل، عن حمزه بن أبي سعيد الخدري، عن أبيه قال: سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول: «أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد العلم فليقتبسه من علي» أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعابي قال: حدثنا يوسف بن الحكم الحنطاط قال: حدثنا داود بن رشيد قال: حدثنا سلمة بن صالح الأحمر، عن عبد الملك بن عبد الرحمن، عن الأشعث بن طليق قال: سمعت الحسن العرنى يحدث عن مزره، عن عبد الله بن مسعود قال: استدعى رسول الله علياً فخلاً به، فلما خرج إلينا سأله ما الذي عهد إليك؟ فقال: «علمني ألف باب من العلم، فتبخ لي كل باب ألف باب» أخبرني أبو الحسين محمد بن المظفر البزاز قال: حدثنا أبو مالك كثير بن يحيى قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن أبي السيرى قال: حدثنا أحمد ابن عبد الله بن يونس، عن سعد الكناني، عن الأصبغ بن نباته قال: لما بويع أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام بالخلافه خرج إلى المسجد مغمماً بعمامة رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم)، لابساً بزديته، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وأندر، ثم جلس متمكناً وشبك بين أصابعه ووضعها أسفل سترته، ثم قال: «يا معشر الناس، سلوني قبل أن تفقدوني، سلوني فإن عندى علم الأولين والآخريين. أما والله لو نئى لي الوساده، لحكمت بين أهل التوراه بتوراتهم، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم، وأهل الزبور بزبورهم، وأهل القرآن بقرآنهم، حتى يزهر كل كتاب من هذه الكتب ويقول: يا رب إن علياً قضى



بقضائك. والله إنني أعلم بالقران وتأويله من كل مُدِعِ عِلْمِهِ ، ولولا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما يكون إلى يوم القيامة » — ثم قال \_ : « سلوني قبل أن تفقدوني ، فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة ، لو سألتُموني عن آية آية ، لأخبرتكم بوقت نزولها وفي مَنْ نزلتْ ، وأنبأتكم بناسخها من منسوخها ، وخاصها من عامها ، ومُحكّمها من متشابها ، ومكيها من مدنيها. والله ما فته ( تُصَلَّ أو تُهدى ) إلا وأنا أعرف قائدها وسائقها وناعقها إلى يوم القيامة ». في أمثال هذه الأخبار ممّا يطول به الكتاب. ومن ذلك ماجاء في فضله صلوات الله عليه: أخبرني أبو الحسين محمد بن المُظفّر البزاز قال : حدّثنا عمّر بن عبد الله ابن عمران قال : حدّثنا أحمد بن بشير قال : حدّثنا عبيد الله بن موسى ، ( عن قيس ، عن أبي هارون ) قال : أتيت أبا سعيد الخدري ، فقلت : هل شهدت بدرًا؟ فقال : نعم. قال : سمعتُ رسولَ الله (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لفاطمة وقد جاءتته ذات يوم تبكي وتقول : « يا رسول الله عيرتني نساء قريش بفقر عليّ. فقال لها النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): أما ترضين يافاطمه \_ أني زوجتك أقدمهم سيّلاً ، وأكثرهم علماً ، إن الله أطع إلى اهل الأرض اطلّاعةً فاختر منهم أباك فجعله نبياً ، وأطع إليهم ثانيه فاختر منهم بعلك فجعله وصياً ، وأوحى إليّ أن ( أنكحك إياه ). أما علمت يافاطمه أنك بكرامه الله إياك زوجتك أعظمهم حلاً ، وأكثرهم علماً ، وأقدمهم سيّلاً ». فضحك فاطمه (سلام الله عليها) واستبشرت ، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : « يافاطمه ، إن لعلّي ثمانية أضراس قواطع لم تجعل لأحد من الأولين والآخرين : هو أخى في الدنيا والآخرة ليس ذلك لغيره من الناس ، وأنت \_ يا فاطمه \_ سيّده نساء أهل الجنة زوجته ، وسيبّطاً رحمه سبطاى ولده ، وأخوه المُزَيْنَ بالجنّاحين في الجنة يطير مع الملائكة حيث يشاء ، وعنده علمُ الأولين والآخرين ، وهو أوّل من آمن بي واختر الناس عهداً بي ، وهو وصي ووارث الأوصياء ». قال الشيخ المفيد : وجدتُ في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرازي : حدّثنا محمد بن خالد قال : حدّثنا إبراهيم بن عبد الله قال : حدّثنا محمد ابن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عددي بن حكيم عن عبد الله بن العباس قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصالٍ ، ما منهم خصلة في الناس : منّا النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومنّا الوصي خير الأئمة بعده عليّ بن أبي طالب ، ومنّا حمزة أسد الله وأسد رسوله وسيّد الشهداء ، ومنّا جعفر بن أبي طالب المُزَيْنَ بالجنّاحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء ، ومنّا سبطاً هذه الأئمة وسيّدا شباب أهل الجنة الحسن والحسين ، ومنّا قائم آل محمّد الذي أكرم الله به نبيه ، ومنّا المنصور وروى محمد بن أيمن ، عن أبي حازم \_ مولى ابن عباس \_ عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعلّي بن أبي طالب عليه السلام : « يا عليّ ، إنك تُخاصم فتخصم بسبع خصالٍ ليس لأحد مثلهن : أنت أوّل المؤمنين معي إيماناً ، وأعظمهم جهاداً ، وأعلمهم بآيات الله ، وأوفاهم بعهد الله ، وأرفههم بالرعيه ، وأقسّمهم بالسويّه ، وأعظمهم عند الله مزيه ». في أمثال هذه الأخبار ومعانيها ، ممّا هي أشهر عند الخاصّة والعامّة من أن يحتاج فيها إلى إطالة خطب. ولو لم يكن منها إلا ما انتشر ذكره ، واشتهرت الروايه به من حديث الطائر ، وقول النبي صلى الله عليه وآله وسلم : « اللهم ائتنى بأحب خلقك إليك ، يأكل معي من هذا الطائر » [5] فجاء أمير المؤمنين عليه السلام لكفى ، إذ كان أحب الخلق إلى الله تعالى ، وأعظمهم ثواباً عنده ، وأكثرهم قرباً إليه ، وأفضلهم عملاً له. وفي قول جابر بن عبد الله الأنصاري ، وقد سُئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال : « ذاك خير البشر ، لا يشكّ فيه إلا كافر » حجه واضحه فيما قدّمناه ، وقد أسند ذلك جابر في روايه جاءت بأسانيد متصله معروفه عند أهل النقل. والأدلة على أن أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متناصرة ، لو قصّنا إلى إثباتها لأفردنا لها كتاباً ، وفيما رَسَمناه من الخبر بذلك مُقنع فيما قصدناه من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب. ومن ذلك ماجاء من الخبر بأنّ محبته عليه السلام علّم على الإيمان وبغضه علّم على النفاق : حدّثنا أبو بكر محمّد بن عمّر المعروف بابن الجعابي الحافظ قال : حدّثنا محمد بن سهّل بن الحسن قال : حدّثنا أحمد بن عمّر الدهقان قال : حدّثنا محمد بن كثير قال : حدّثنا إسماعيل بن مُسيلم قال : حدّثنا الأعمش ، عن عددي بن ثابت ، عن زرّ بن حبيش قال : رأيتُ أمير المؤمنين عليّ بن أبي

طالب عليه السلام على المنبر ، فسَمِعته يقول : « والذي فَلقَ الحبه وبرأ النَّسَمه ، إنَّه لعهد النبي صلى الله عليه وآله وسلم إلىَّ إنَّه لا يُحِبُّكَ إلاَّ مؤمن ولا يُبْغِضُكَ إلاَّ منافقٌ » . أخبرني أبو عبيدالله محمَّد بن عمران المرزباني قال : حدَّثنا عبد الله بن محمَّد بن عبد العزيز البَغَوِيُّ قال : حدَّثنا عبيدالله بن عَمْر القَوَارِيرِيُّ قال : حدَّثنا جعفر بن سُلَيْمان قال : حدَّثنا النَّضْر بن حُمَيْد ، عن أبي الجارود ، عن الحارث الهَمْداني قال : رأيتُ علياً عليه السلام جاء حتَّى صَعِدَ المِنْبَر ، فحمد الله وأثنى عليه ثمَّ قال : « قضاء قضاءه الله عزَّوجلَّ على لسان النبي الاميِّ صلى الله عليه وآله وسلم إنَّه لا يُحِبُّكَ إلاَّ مؤمنٌ ، ولا يُبْغِضُكَ إلاَّ منافقٌ ، وقد خاب من افترى » . أخبرني أبو الحسين محمَّد بن المظفَّر البُرْزاز ، قال : حدَّثنا محمَّد بن يحيى ، قال : حدَّثنا محمَّد بن موسى البربري ، قال : حدَّثنا خَلْف بن سالم ، قال : حدَّثنا وكيع ، قال : حدَّثنا الأعمش ، عن عدِي بن ثابت ، عن زَرِّ بن حُبَيْش ، عن أمير المؤمنين ٧ قال : « عَهْدَ إلىَّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنَّه لا يُحِبُّكَ إلاَّ مؤمنٌ ، ولا يُبْغِضُكَ إلاَّ منافقٌ » . صل ومن ذلك ما جاء في أنَّه على هالسلام وشيعته هم الفائزون : أخبرني أبو عبيدالله محمَّد بن عمران المرزباني ، قال : حدَّثني عليُّ بن محمَّد بن عُبيد الحافظ قال : حدَّثنا عليُّ بن الحسين بن عُبيد الكوفي قال : حدَّثنا إسماعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمَّد بن عليِّ الباقر عليهما السلام قال : « سِئِلْتُ أُمَّ سَيْلَمَةَ زَوْجَ النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن علي بن أبي طالب عليه السلام فقالت : سَمِعْتُ رسولَ الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : إنَّ علياً وشيعته هم الفائزون » . أخبرني أبو عبيد الله محمَّد بن عمران قال : حدَّثني أحمد بن محمَّد الجَوْهري قال : حدَّثني محمَّد بن هارون بن عيسى الهاشمي قال : حدَّثنا تَمِيم بن محمَّد بن العلاء : قال : حدَّثنا عبد الرزاق قال : اخبرنا يحيى بن العلاء ، عن سعد بن طريف ، عن الأصْبَغ بن نُباته ، عن علي عليه السلام قال : « قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنَّ لله تعالى قضييًّا من ياقوت أحمر لا يناله إلاَّ نحن وشيعتنا ، وسائر الناس منه بريئون » . أخبرنا أبو عُبيدالله قال : حدَّثني عليُّ بن محمَّد بن عُبيد الحافظ قال : حدَّثنا علي بن الحسين بن عُبيد الكوفي قال : حدَّثنا إسماعيل بن أبان ، عن عمرو بن حُرَيْث ، عن داود بن السُّلَيْك ، عن أنس بن مالك قال : قال رسولُ الله صلى الله عليه وآله وسلم : هم آلُه و سلم : « يدْخُلُ الجنَّةَ من أمتي سبعون ألفاً لا حسابَ عليهم ولا عذابَ » ، قال : ثمَّ التفتَ إلى علي عليه السلام فقال : هم شيعتُك وأنت إمامُهم » . أخبرني أبو عبيدالله قال : حدَّثني ( أحمد بن عيسى الكرخي ) قال : حدَّثنا أبو العِيْناء محمَّد بن القاسم قال : حدَّثنا ( محمَّد بن عائشه ) ، عن إسماعيل بن عمرو البَجَلِي قال : حدَّثني عُمَر بن موسى ، عن زيد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدِّه ، عن علي عليه السلام ، قال : « شكوتُ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حَسِيْدَ الناسِ إِيَّاي ، فقال : يا عليُّ ، إنَّ أوَّلَ أربَعِه يدْخُلون الجنَّةَ : أنا وأنت والحسن والحسين ، ودُرَيْتِنَا خَلْفَ ظَهْرِنَا ، وأحْبَاؤُنَا خَلْفَ دُرَيْتِنَا ، وأشْيَاعُنَا عن أيماننا وشمائلنا » . ومن ذلك ما جاءت به الأخبار في أنَّ ولايته عليه السلام دلَّ على طيب المولد وعِدَاوَتِه دَلَّ على حُبِّه : أخبرني أبو الجَيْش المُظفَّر بن محمَّد البُلْخي قال : حدَّثنا أبو بكر محمَّد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدَّثنا جعفر بن محمَّد العَلَوِي قال : حدَّثنا أحمد بن عبد المُنْعِم قال : حدَّثنا عبد الله بن محمَّد الفزاري ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه عليهما السلام ، عن جابر بن عبد الله قال : « سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام : ألا أسرك؟! ألا أمْنَحُك؟! ألا أبشرك؟! فقال : بلى يارسول الله بشرني . قال : فإنِّي خلقت أنا وأنت من طينه واحده ، ففضلت منها فضله فخلق الله منها شيعتنا ، فإذا كان يوم القيامة دُعي الناس بأسماء امهاتهم سوى شيعتنا فإنَّهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم » . أخبرني أبو الجَيْش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدَّثنا ( محمد بن سلم الكوفي ) ، قال : حدَّثنا عبيدالله بن كثير قال : حدَّثنا جعفر بن محمد بن الحسين الرُّهْرِي قال : حدَّثنا عبيدالله ابن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي خصين ، عن عكرمه ، عن ابن عباس : إنَّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : « إذا كان يوم القيامة يدعى الناس كلَّهم بأسماء أمهاتهم ، ما خلا شيعتنا فإنَّهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مواليدهم » . أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد القمي قال : حدَّثنا

أبو علي محمد ابن همام بن سَهَيْل الأسكافي قال : حدثني جعفر بن محمد بن مالك قال : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَعْمَةَ السَّلُولِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْقَاسِمِ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حِرَامِ الْأَنْصَارِيِّ يَقُولُ : كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ يَوْمٍ \_ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ \_ فَقَالَ لَنَا : « يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ ، بَوْرُوا أَوْلَادَكُمْ بِحَبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، فَمَنْ أَحَبَّهُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لِرِشْدِهِ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَعْنِهِ ». وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِإِمْرِهِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ : أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ الْبَلْخِيُّ قَالَ : أَخْبَرَنَا أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلْجِ قَالَ : أَخْبَرَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ أَيُّوبَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ غَالِبٍ ، عَنْ (عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مَجُوبٍ) عَنْ أَبِي حَمزَةَ الثَّمَالِيِّ ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ السَّيِّعِيِّ ، عَنْ بَشِيرِ الْغَفَارِيِّ ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ : كُنْتُ خَادِمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ أُمِّ حَبِيبَةَ بِنْتِ أَبِي سَفْيَانَ ، أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِوَضُوءٍ فَقَالَ لِي : « يَا أَنَسُ ابْنَ مَالِكٍ ، يَدْخُلُ عَلَيْكَ مِنْ هَذَا الْبَابِ السَّاعَةَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ ، أَقْدَمُ النَّاسِ سَلَمًا ، وَأَكْثَرُهُمْ عِلْمًا ، وَأَرْجَحُهُمْ حِلْمًا » فَقُلْتُ : اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ قَوْمِي . قَالَ : فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْبَابِ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَتَوَضَّأُ ، فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمَاءَ عَلَى وَجْهِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى امْتَلَأَتْ عَيْنَاهُ مِنْهُ ، فَقَالَ عَلِيُّ : « يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَحَدَّثَ فَيَّ حَدَّثُ؟ » فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : « مَا حَدَّثَ فَيْكَ إِلَّا خَيْرٌ ، أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ ، تُؤَدِّي عَنِّي وَتَقِي بَدَنِي ، وَتَغْسِلُنِي وَتُؤَارِنُنِي فِي لِحْدِي ، وَتُسْمِعُ ، النَّاسَ عَنِّي وَتُبَيِّنُ لَهُمْ مِنْ بَعْدِي ». فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « يَا رَسُولَ اللَّهِ ، أَوْ مَا بَلَّغْتَ؟ قَالَ : بَلَى ، وَلَكِنْ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ مِنْ بَعْدِي ». أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلْجِ قَالَ : حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ دَاهِرٍ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي دَاهِرُ بْنُ يَحْيَى الْأَحْمَرِيُّ الْمُقْرِيُّ ، عَنْ الْأَعْمَشِ ، عَنْ عَبَّاسِ الْأَسَدِيِّ ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِأُمِّ سَلْمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا : « إِسْمَعِي وَأَشْهَدِي ، هَذَا عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ ». وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الثَّلْجِ قَالَ : حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ قَالَ : حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ الْيَمَانَ قَالَ : حَدَّثَنِي سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ ، عَنْ أَبِي الْجَحَّافِ ، عَنْ مَعَاوِيَةَ بْنِ ثَعْلَبَةَ قَالَ : قِيلَ لِأَبِي ذَرٍّ : أَوْصِ ، قَالَ : قَدْ أَوْصَيْتُ ، قِيلَ : إِلَى مَنْ؟ قَالَ : إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، قِيلَ : عَثْمَانَ؟ قَالَ : لَا ، وَلَكِنْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ، إِنَّهُ لَزَرَّ الْأَرْضَ ، وَرَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةَ ، لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُوهُ لَأَنْكَرْتُمُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا. وَحَدِيثُ بَرِيْدِهِ بْنِ الْحُصَيْنِ الْأَسْلَمِيِّ \_ وَهُوَ مَشْهُورٌ مَعْرُوفٌ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ ، بِأَسَانِيدٍ يَطُولُ شَرْحُهَا \_ قَالَ : إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَمَرَنِي سَابِعَ سَبْعَةٍ ، فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ ، فَقَالَ : « سَلَّمُوا عَلِيَّ بِإِمْرِهِ الْمُؤْمِنِينَ » فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ بِذَلِكَ ، وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَيٌّ بَيْنَ أَظْهَرِنَا فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ . فَصَلِّ فَأَمَّا مَنَاقِبُهُ الْغَيْبِيَّةُ \_ بِشَهْرَتِهَا ، وَتَوَاتُرِ النُّقْلِ بِهَا ، وَإِجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ عَلَيْهَا \_ عَنْ إِيرَادِ أَسَانِيدِ الْأَخْبَارِ بِهَا ، فَهِيَ كَثِيرَةٌ يَطُولُ بِشَرْحِهَا الْكِتَابُ ، وَفِي رَسْمِنَا مِنْهَا طَرَفًا كَفَايَةً عَنْ إِيرَادِ جَمِيعِهَا فِي الْغُرُضِ الَّذِي وَضَعْنَا لَهُ الْكِتَابَ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ . فَمِنْ ذَلِكَ : أَنَّ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) جَمَعَ خَاصَّةَ أَهْلِهِ وَعَشِيرَتِهِ ، فِي ابْتِدَاءِ الدَّعْوَةِ إِلَى الْإِسْلَامِ ، فَعَرَّضَ عَلَيْهِمُ الْإِيمَانَ ، وَاسْتَنْصَرَهُمْ عَلَى أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْعَيْدُونَ ، وَضَمَّنَ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ الْحُظُوهَ فِي الدُّنْيَا ، وَالشَّرْفَ وَثَوَابَ الْجَنَّةِ ، فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَتَحَلَّ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ الْأَخُوَّةِ وَالْوِزَارَةِ وَالْوَصِيَّةِ وَالْوَرَاثَةِ وَالْخِلَافَةِ ، وَأَوْجَبَ لَهُ بِهِ الْجَنَّةَ . وَذَلِكَ فِي حَدِيثِ الدَّارِ ، الَّذِي أَجْمَعَ عَلَى صِحَّتِهِ نُقَادُ الْآثَارِ ، حِينَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِي دَارِ أَبِي طَالِبٍ ، وَهُمْ أَرْبَعُونَ رَجُلًا \_ يَوْمئِذٍ \_ يَزِيدُونَ رَجُلًا أَوْ يَنْقُصُونَ رَجُلًا \_ فِيمَا ذَكَرَهُ الرَّوَاهُ \_ وَأَمْرٌ أَنْ يُضَيَّنَّ لَهُمْ فَخِذٌ شَاهٍ مَعَ مُيَدَّمِ الْبُرِّ ، وَيُعَدُّ لَهُمْ صَاعٌ مِنَ اللَّبَنِ ، وَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ مَعْرُوفًا بِأَكْلِ الْجِدْعَةِ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ ، وَيَشْرَبُ الْفَرْقَ مِنَ الشَّرَابِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ ، وَأَرَادَ ٧ بِأَعْدَادِ قَلِيلِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ لَجَمَاعَتِهِمْ إِظْهَارَ آيَةِ لَهُمْ فِي شَتَبِهِمْ وَرِيهِمْ مِمَّا كَانَ لَا يُشْبِعُ

الواحد منهم ولا- يرويه. ثم أمر بتقديمه لهم ، فأكلت الجماعة كلها من ذلك اليسير حتى تملأوا منه ، فلم يبين ما أكلوه منه وشربوه فيه ، فبهتهم بذلك ، وبيّن لهم ايه نبوته ، وعلامة صدقه بيهان الله تعالى فيه. ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام وروؤوا من الشراب : « يا بني عبد المطلب ، إنّ الله بعثنى إلى الخلق كافة ، وبعثنى إليكم خاصة ، فقال عز وجل : ( وأنذر عشيرتَك الأقرين ) وأنا أدعوكم إلى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم ، وتنقاد لكم بهما الأمم ، وتدخّلون بهما الجنة ، وتنجّون بهما من النار ، شهادته أن لا إله إلا الله وأنّى رسول الله ، فمن يجنّبني إلى هذا الأمر ويؤازرنى عليه وعلى القيام به ، يَكُنْ أخى ووصيّى ووزيرى ووارثى وخليفتى من بعدى » فلم يجب أحد منهم. فقال أمير المؤمنين عليه السلام : « فقامت بين يديه من بينهم \_ وأنا إذ ذاك أصغرهم سنّاً ، وأحمشهم ساقاً ، وأرمصهم عيناً \_ فقلت : أنا \_ يا رسول الله \_ أوأزرّك على هذا الأمر. فقال : اجلس ، ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصمّمتوا ، وقمت مثل مقالتي الأولى ، فقال : اجلس. ثم أعاد على القوم مقالته ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرفٍ ، فقلت : أنا أوأزرّك \_ يا رسول الله \_ على هذا الأمر ، فقال : اجلس ، فانت أخى ووصيّى ووزيرى ووارثى وخليفتى من بعدى ». فنهض القوم وهم يقولون لأبى طالب : يا أبا طالب ، ليهنك اليوم إن دخلت في دين ابن أخيك ، فقد جعل ابنك أميراً عليك.

## فرستاد امام(علیه السلام) مسلم را به کوفه

سپس مرحوم سید رضوان الله علیه، دعوت اهل کوفه و نامه های آنان را به امام(علیه السلام) نقل نموده، تا این که امام(علیه السلام) با عیالات و اصحاب خود از مدینه به طرف مکه حرکت می کنند و مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده ی خود به کوفه می فرستند، تا احوال مردم را واریسی کند و به اطلاع آن حضرت برساند، از آن سو یزید اطلاع پیدا می کند که نماینده امام علیه السلام از مردم کوفه برای آن حضرت بیعت گرفته است، از این رو عبیدالله بن زیاد را والی کوفه قرار می هد، و عبیدالله ناشناخته در زمانی که مسلم در کوفه از مردم بیعت گرفته بوده است وارد کوفه می شود و مردم گمان می کنند: امام حسین (علیه السلام) وارد می شود، از این رو به اسم فرزند رسول خدا به او سلام می کنند تا این که وارد دارالاماره می شود و طرفداران بنی امیه از او حمایت می کنند، و عبیدالله اول به مردم وعده و نوید می دهد و سپس تهدید می کند که هر کس با مسلم باشد و یا به او پناه بدهد، جان و مال او در خطر خواهد بود. و در نهایت مسلم دستگیر می شود و تفصیل آن را ما در کتاب «امام الشهداء» بیان نمودیم.

## خلاصه ای از مظلومیت و شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)

مرحوم سید می فرماید: حضرت مسلم(علیه السلام) چون از آمدن عبیدالله زیاد به کوفه آگاه شد، از جان خود ترسید و از خانه ی مختار خارج گردید و به خانه ی هانی بن عروه وارد شد و شیعیان نزد او می آمدند، و عبیدالله کسانی را در کمین او قرار داده بود و چون عبیدالله ملعون دانست او در خانه ی هانی می باشد، عده ای را فرستاد تا به او بگویند امیر از تو تفقد نموده و صلاح تو این است که به دیدار او روی، چرا که تو بزرگ کوفه هستی.

و چون هانی نزدیک دارالاماره رسید، احساس خطر کرد و به حسان بن خارجه فرزند برادر خود گفت: به خدا سوگند من از عبیدالله هراس دارم. او گفت: به خدا سوگند خطری برای تو نیست و حسان نمی دانست عبیدالله برای چه او را نزد هانی فرستاده است و چون همگی وارد بر عبیدالله شدند، عبیدالله به هانی گفت: با پای خود آمدی و او به تو خیانت کرد. سپس روی خود را به شریح کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند که گوید:

رید حبائه و یرید قتلی\*\*عزیرک من خلیلک من مراد

هانی گفت: ای امیر مگر چه شده؟ عبیدالله گفت: ساکت شو ای هانی این چه کارهایی بوده که تو در خانه خود نسبت به امیرالمؤمنین یزید انجام داده ای؟ و به او و مردم خیانت کرده ای؟! تو مسلم بن عقیل را در خانه ی خود جا داده ای و برای او سلاح آماده می کنی و عده ای را در خانه ی خود و خانه های اطراف جمع کرده ای و فکر می کنی که ما نمی دانیم؟ هانی گفت:

من چنین کاری را نکرده ام. عبیدالله گفت: آری کرده ای و سپس معقل که جاسوس او بود را گفت بیاید و چون معقل آمد، هانی دانست که او جاسوس بوده در خانه ی او.

سپس هانی گفت: اصلح الله الامیر به خدا سوگند من پی مسلم نفرستادم و او را دعوت نکردم و لکن او به من پناهنده شد، و

من حیا کردم او را ردّ کنم و اما اکنون اجازه بده تا بروم او را از خانه خود خارج کنم... ابن زیاد گفت: رهایت نمی کنم تا او را نزد من بیاوری. هانی گفت: والله من هرگز چنین نخواهم کرد آیا مهمان خود را بیاورم تا تو او را بکشی؟! و این سخن تکرار شد.

تا این که مسلم به هانی فرمود: به خاطر من خود را به کشتن مده و قبیله ی خود را گرفتار مکن و هانی گفت: من هرگز چنین کاری را نخواهم کرد. و ابن زیاد گفت: یا باید او را بیاوری و یا تو را خواهم کشت، و سپس شروع کرد و با قضیب خود به صورت هانی زد و هانی فکر می کرد قوم او صدای آنان را می شنوند تا این که پوست صورت هانی شکاف خورد و خون از او جاری شد...

### **جنگ مسلم دستگیری او**

و چون این خبر به مسلم رسید آماده ی جنگ با عبیدالله شد، و سربازان عبیدالله با همراهان مسلم درگیر شدند و عبیدالله و همراهانش از بالای قصر آنان را می ترساندند و می گفتند: لشگر شام خواهد آمد، و این سخنان ادامه داشت تا شب فرا رسید و مردم به خانه های خود رفتند و با خود گفتند:

«ما چرا به این فتنه دامن بزنیم و بهتر است که از خانه خارج نشویم تا خداوند صلحی بین آنان برقرار نماید» از این رو، تنها در آن شب ده نفر با مسلم در مسجد کوفه نماز خواندند و پس از نماز آن ده نفر نیز پراکنده شدند، و مسلم تنها از مسجد کوفه خارج شد و متحیر بود کجا برود تا این که درب خانه ی زنی به نام طوعه ایستاد و از او طلب آب نمود و چون آب را نوشید از او درخواست پناهندگی کرد، و آن زن به مسلم پناه داد، و چون فرزند او فهمید، این خبر منتشر شد و به گوش ابن زیاد رسید و او محمدبن اشعث را با گروهی برای دستگیری مسلم فرستاد و چون مسلم صدای آنان را شنید زره ی خود را پوشید و سوار اسب خود شد و با فرستاده های عبیدالله جنگید و گروهی از آنان را کشت تا این که محمدبن اشعث گفت:

ما به تو امان دادیم. مسلم گفت: امان شما امان فاجران و فاسقان است و جنگ را ادامه داد و آنان فریاد کردند و گفتند محمدبن اشعث دروغ نمی گوید و باز مسلم نپذیرفت تا این که از پشت به او نیزه ای زدند و مسلم بر زمین افتاد و جراحات زیادی بر او وارد شده بود و او را اسیر کردند و چون وارد بر عبیدالله شد به او سلام نکرد و به او گفتند: چرا بر امیر سلام نمی کنی؟ مسلم گفت: ساکت باشید به خدا سوگند او امیر من نیست.

### سخنان مسلم با عبیدالله ملعون

عبیدالله گفت: باکی نیست سلام بکنی یا نکنی کشته خواهی شد، مسلم گفت: بدتر از تو بهتر از من را کشته است هر چه می خواهی بکن از تو دور نیست. ابن زیاد گفت: یا عاق و یا شاق، آیا بر علیه امام خود قیام کرده ای؟! و اجتماع مسلمانان را بر هم زده ای و فتنه ای به پا کرده ای؟! و مسلم در جواب او فرمود:

دورغ گفتمی ای پسر زیاد، اجتماع مسلمانان را معاویه و پسر او بر هم زدند و اما فتنه را تو و پدرت زیاد بن عبیدالله بن بنی علاح از ثقیف ایجاد نمودید، و من امیدوارم خداوند شهادت من در راه خدا را به دست بدترین خلق خود قرار بدهد. ابن زیاد گفت: خداوند چنین آرزویی را برای تو نخواسته است و نفس تو، تو را فریب داده، و این آرزو مربوط به اهل آن خواهد بود.

مسلم گفت: اهل آن کیست؟ عییدالله گفت: یزید بن معاویه اهل آن است. مسلم گفت: ما به حکم خدا راضی هستیم او بین ما و شما حکم خواهد نمود. ابن زیاد گفت: تو فکر می کنی در این حکومت بهره ای برای تو هست؟ مسلم گفت: یقین دارم که این حکومت حق ماست. عییدالله گفت: بگو بدانم برای چه به این شهر آمده ای؟ آیا آمدی بین مردم اختلاف ایجاد کنی؟ در حالی که آنان را اختلافی نبود و تو آمدی اختلاف ایجاد کردی!؟

مسلم فرمود: من برای ایجاد اختلاف نیامدم بلکه شما منکراتی را آشکار نمودید و خوبی ها را دفن کردید و بدون رضایت مردم بر آنان حاکم شدید و مردم را به راه غیر خدا واداشتید و مانند کسرا و قیصر بین آنان حکومت کردید، ما آمدیم تا امر به معروف و نهی از منکر نماییم و مردم را به حکم قرآن و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دعوت نماییم و این شایسته ی ما بود و ما اهل آن بودیم.

پس ابن زیاد شروع کرد به مسلم و علی و حسن و حسین (علیهم السلام) دشنام بدهد و مسلم به او گفت: تو و پدرت سزاوار این دشنام ها هستید، ای دشمن خدا هر چه می خواهی بکن.

### شهادت حضرت مسلم و هانی (علیهم السلام)

پس ابن زیاد به بکر بن حمران دستور داد تا او را بالای قصر ببرد و گردن او را بزند، و او مسلم را بالای قصر برد در حالی که مسلم تسیح خدا را می گفت و استغفار می نمود و بر حضرت محمد و آل او (علیهم السلام) صلوات می فرستاد و بکر بن حمران گردن او را زد و چون بازگشت وحشت کرده بود، ابن زیاد گفت: تو را چه می شود؟ بکر بن حمران گفت: وقتی او را کشتم شخص سیاه چهره ای با خشم در مقابل من آمد و انگشت به دهن کرده بود و من سخت از او ترسیدم و تاکنون این قدر نترسیده بودم.

ابن زیاد ملعون گفت: وحشت کرده ای و سپس دستور داد هانی بن عروه را بیاورند، تا او را بکشد و هانی قبیله ی خود را صدا می زد تا بفریادش برسند، پس به او گفت: گردن خود را آماده کن. هانی گفت: به خدا قسم من چنین نخواهم کرد، تا این که غلام عییدالله رشید گردن او را زد.



و فرزدق یا دیگری درباره ی شهادت مسلم و هانی گوید:

فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري\*\*\*إلى هانی فی السوق وابن عقيل

إلى بطل قد هشم السيف وجهه\*\*\*وآخر يهوى من جدار قتيل

أصابهما

جور البغى فأصبحا\*\*\*أحاديث من يسعى بكل سبيل

تری جسداً قد غیر الموت لونه\*\*\*و نضح دم قد سال كل مسيل

فتى كان

أحیی من فتاه حییه\*\*\*واقطع من ذی شفرتین صقی

أیركب أسما

الهماليج آمنأ\*\*\*وقد طلبته مذحج بدحول

تطوف حوالیه

مرادوكلهم\*\*\*علی أهبه من سائل ومسؤل

فإن أنتم لم تتأروا بأخیکم\*\*\*فكونوا بغیا أرضیت بقلیل

سپس عیدالله زیاد ماجرای مسلم و هانی را برای یزید مکاتبه نمود، و یزید از او تشکر کرد و نوشت اگر حسین (علیه السلام) به طرف کوفه آمد باید از او انتقام و مؤاخذه کنی و درباره ی حامیان او نیز از انتقام و زندان گرچه مشکوک باشند دریغ ننمایی.

### **حرکت امام (علیه السلام) به طرف عراق**

از سویی امام حسین (علیه السلام) روز چهارشنبه سوم و یا هشتم ذی الحجّه سال شصتم هجرت از مکه به طرف کوفه حرکت نمود و اطلاعی از وضع مسلم و کشته شدن او نداشت، چرا که او در همان روز شهادت مسلم از مکه خارج شد.

### **خطبه ی امام (علیه السلام) هنگام حرکت به عراق**

و برخی گفته اند: آن حضرت در روز حرکت به عراق خطبه ای خواند و فرمود:

«الحمد لله ما شاء الله ولا قوه إلا بالله و صلى الله على رسوله وسلم ، خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه، وما أولهنى إلى اشتياق أسلافى اشتياق يعقوب إلى يوسف، وخير لى مصرعُ أنا لاقية، كأنى بأوصالى تقطعها ذئاب الفلوات بين النواويس و كربلاء، فيملأن منى أكراشاً جوفاً وأجره سغباً، لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضى الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه ويوفينا اجور الصابرين، لن تشذ عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لحمته، بل هى مجموعته له فى حضيره القدس، تقر بهم عينه وينجز بهم وعده، من كان باذلاً- فينا مهجته وموطناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فإنى راحل مصباحاً إن شاء تعالى.

### پیشنهاد عده ای از انصراف امام از این سفر

ابوجعفر محمد بن جریر طبری امامی در کتاب دلائل الإمامه گوید: سفیان بن وکیع نقل کرده که دو نفر قبل از حرکت امام حسین به طرف عراق به آن حضرت گفته اند: حامیان شما در کوفه ضعیف هستند و قلب های آنان با شماست و لکن شمشیرهای آنان علیه شما می باشد و آن حضرت با دست خود به آسمان اشاره نمود و درهای آسمان باز شد و ملائکه ی بی شماری فرود آمدند و آن حضرت فرمود: اگر تقدیرات خدا و اجل فرا نرسیده بود، من با این ها با آنان جنگ می کردم لکن من یقین دارم که محل شهادت من آنجا خواهد بود و همه ی ما کشته خواهیم شد جز فرزندم علی بن الحسین (علیه السلام).

معمر بن مثنأ گوید: روز هشتم ذی حجه [روز ترویج] یزید، عمر سعد را با گروهی به مکه فرستاد و دستور داد با حسین (علیه السلام) جنگ کند و اگر می تواند او را به قتل برساند. از آن رو امام (علیه السلام) روز هشتم ذی الحجه از مکه خارج شد.

سپس مرحوم سید بن طاووس از امام صادق (علیه السلام) نقل نموده که فرمود: محمد بن الحنفیه برادر پدری امام حسین (علیه السلام) در شب آخری که فردای آن، امام از مکه خارج شد، به برادر خود عرضه داشت: ای برادر شما خیانت اهل کوفه را به پدر و برادر خود دیدید، و من می ترسم آنان نسبت به شما نیز

خیانت و بی وفایی کنند، اگر صلاح می دانید در حرم بمانید چرا که در حرم شما عزیز هستید و از شما حمایت می شود.

امام(علیه السلام) فرمود: ای برادر من می ترسم در حرم مرا غافلگیر کنند و یزید در حرم مرا بکشد و من سبب هتک حرمت حرم شوم. محمد بن حنفیه گفت: اگر چنین است به یمن بروید و یا به بعضی از نواحی دیگر بروید و کسی بر شما قدرت نخواهد یافت، امام(علیه السلام) فرمود: فکری می کنم و چون وقت سحر رسید آن حضرت آماده ی حرکت شد، و محمد بن حنفیه باز آمد و زمام شتر او را گرفت و گفت: آیا شما وعده نکردید که فکری در این باره می کنم؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری و لکن رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) در خواب به من فرمود: «أُخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» یعنی از مکه خارج شو خدا خواسته تو را کشته ببیند. [و شهید این امت باشی]

محمد بن حنفیه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس گفت: برای چه این زن ها را با خود میبری؟! فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا» و سپس از همدیگر جدا شدند و امام به طرف عراق حرکت نمود.

### جدا شدن برخی و کمک ملائکه واجبه به امام(علیه السلام)

مرحوم کلینی از حمزه بن حمران نقل نموده که گوید: ما حرکت امام حسین(علیه السلام) و جدا شدن محمد بن حنفیه را در خدمت امام صادق(علیه السلام) مطرح کردیم و آن حضرت فرمود:

ای حمزه بن حمران من برای تو چیزی را می گویم که پس از آن در این باره سؤالی نکنی و آن این است که جد ما امام حسین(علیه السلام) هنگام حرکت به عراق دستور داد کاغذی آوردند و نوشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ وَالرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلى بَنِي هَاشِمٍ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّهُ مِنْ لِحَقِّ بِي مَنْكُم اسْتَشْهَدُ وَ مِنْ تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ وَ السَّلَامُ».

مرحوم شیخ مفید در کتاب «مولد النبئی و مولد الأوصیا صلوات الله علیهم» با سند خود از امام صادق (علیه السلام) نقل نموده که فرمود: هنگامی که امام حسین (علیه السلام) از مکه به طرف عراق حرکت نمود گروهی از ملائکه در حالی که مسلح بودند و بر مرکب های بهشتی قرار داشتند بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا، خداوند جد تو را به وسیله ی ما در جاهای زیادی امداد کرد [آیا می خواهی ما تو را امداد کنیم؟] امام حسین (علیه السلام) به آنان فرمود:

قرار من با شما کنار مدفن و بقعه ی من می باشد و شما در کربلا پس از شهادت من حاضر شوید.

گفتند: ای حجت خدا، ما مأموریم از تو اطاعت کنیم آیا نمی ترسی از دشمنانت تا ما تو را یاری کنیم؟ فرمود: آنان بر من قدرتی ندارند و من کراهتی ندارم، تا به بقعه ی خود برسم. و نیز از مؤمنین جنّ گروهی آمدند و گفتند: ما شیعیان و یاران تو هستیم هر دستوری داری به ما بده و اگر بخواهی ما همه ی دشمنان تو را می کشیم و امام به آنان فرمود: خدا جزای خیر به شما بدهد، سپس فرمود: مگر شما قرآن نخوانده اید که خداوند می فرماید:

﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي يُبُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ﴾ (۱)

یعنی بگو: «اگر هم در خانه های خود بودید، آنهایی که کشته شدن بر آنها مقرر شده بود، قطعاً به سوی آرامگاه های خود، بیرون می آمدند (و آنها را به قتل می رساندند)»

سپس فرمود:

و اگر من در مکان خود بمانم چگونه و به چه چیز از مردم منافق امتحان خواهند شد؟ و از چه راهی باطن آنان آشکار می شود؟ و چگونه من به مقصد خود می رسم؟ در حالی که خداوند از پیش مرا برای این راه انتخاب نموده است، و مزار مرا پناه شیعیان و دوستان ما قرار داده و به این وسیله اعمال و نمازها و دعاهای آنان پذیرفته و مقبول می شود؟ و قبر من محل آرامش و امان آنان در دنیا و آخرت خواهد بود؟ و لکن روز

ص: ۲۵

عاشورا نزد من حاضر شوید، و من در آن روز کشته خواهم شد، و بعد از من دشمنان در مقام ریختن خون اهل و عیال و منسوبین و برادران و اهل بیت من نخواهند بود. سپس فرمود: سَرِ مَرَا بَرَا یَزِیدَ بَنِ مَعَاوِیَهِ (لعنهما الله) خواهند برد.

اجته گفتند: ای حبیب خدا و ای فرزند حبیب خدا به خدا سوگند اگر اطاعت تو بر ما واجب نبود و اگر مخالفت با تو حرام نبود، مخالفت می کردیم و همه دشمنان تو را می کشتیم قبل از آن که دست به تو پیدا کنند.

امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند قدرت ما بیش از شما می باشد و لکن، «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيُحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ» (۱)

یعنی تا این که آنهایی که هلاک (و گمراه) می شوند، از روی اتمام حجت باشد و آنها که زنده و هدایت می شوند نیز، از روی اتمام حجت باشد.

و چون آن حضرت به «تنعیم» رسید قافله ای را دید که عامل یزید در یمن در آن قافله برای یزید چیزهایی را فرستاده بود و آن حضرت که امور مسلمانان از ناحیه ی خداوند به دست او بود، آن هدایا را گرفت و به صاحبان شترها فرمود: هر کدام شما که با ما به عراق بیاید ما کرایه ی او را می دهیم، و مورد احسان ما قرار می گیرد و هر که نخواهد با ما بیاید، کرایه ی تا اینجا را به او می دهیم. پس برخی از آنان با آن حضرت به طرف عراق رفتند و برخی از آن حضرت جدا شدند.

### اطلاع امام از وضع عراق

و آن حضرت حرکت نمود تا به محل «ذات عرق» رسید و بُوْشَرِ بْنِ غَالِبٍ را دید که از عراق باز می گشت از او راجع به اهل عراق سؤال کرد و او گفت: من قلب ها را با شما دیدم و شمشیرها را با بنی امیه دیدم. و

[K۱]

[K۲]

[K۳]

[K۴]

ص: ۲۶

امام(علیه السلام) فرمود: بنی اسدی ها راست گفتند، خداوند هر چه را خواهد انجام می دهد و به هر چه خواهد حکم می کند.

## رسیدن امام به منزل ثعلبیه

سپس آن حضرت به محل ثعلبیه رسید و وقت ظهر بود و سر به بالین گذارد و به خواب رفت و بیدار شد و فرمود: هانفی را دیدم که می گفت: شما با سرعت می روید و مرگ، شما را به سرعت به سوی بهشت می برد.

پس فرزند او علی اکبر به پدر خود گفت: مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری فرزندم به خدا سوگند ما بر حقیقیم. علی اکبر گفت: پس ما را از مرگ باکی نیست. و امام(علیه السلام) فرمود: خدا به تو بهترین پاداش را بدهد.

سپس در همان مکان شب را ماندند، و چون صبح شد، مردی به نام اباهزه ی ازدی از کوفه خارج شده بود و نزد آن حضرت آمد و گفت: سلام بر شما، ای فرزند رسول خدا برای چه از حرم جدت خارج شده ای؟ امام(علیه السلام) فرمود: ای اباهزه بنی امیه ما را گرفتند صبر کردم، و به من دشنام دادند صبر کردم و خواستند خونم را بریزند از آنان دور شدم، و به خدا سوگند گروه ستمگر آنان مرا خواهد کشت و خداوند آنان را ذلیل خواهد نمود و کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را از قوم سباً ذلیل تر کند و خون آنان را بریزد.

سپس حرکت نمود، و در اینجا گروهی از قبیله بنی فراه و بجیله گویند ما در مسیر عراق با زهیربن قین بودیم و از مکه به دنبال قافله ی امام حسین(علیه السلام) حرکت می کردیم، تا این که به آنان نزدیک شدیم، و هر کجا آن حضرت استراحت می نمود ما دورتر از او پیاده می شدیم، و لکن در جایی رسیدیم که ناچار شدیم به خاطر نبودن آب نزدیک او پیاده شویم و چون بار خود را پایین گذاریم و مشغول خوردن غذا شدیم ناگهان فرستاده ی امام حسین(علیه السلام) آمد و به زهیربن قین گفت: امام تو را خواسته است، پس

همه ما وحشت کردیم و لقمه ها را زمین گذاردیم و مثل این که پرنده ای بر سر ما نشسته باشد از حرکت ماندیم، پس همسر زهیر به او گفت: سبحان الله آیا فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) تو را می طلبد و نو نمی روی نزد او؟ چه خوب است بروی بینی چه سخنی با تو دارد؟ پس زهیر برخاست و نزد امام (علیه السلام) رفت، و چیزی نگذشت که با صورت نورانی و شاد بازگشت و گفت خیمه و اثاث مرا نزد امام حسین (علیه السلام) ببرید و به همسر خود گفت: من تو را طلاق دادم و نمی خواهم به خاطر من آسیبی بینی و من تصمیم گرفتم که همراه امام حسین (علیه السلام) باشم و جانم را فدای او بکنم، سپس مهریه و دین خود را به همسرش پرداخت نمود و او را به برخی از عموزاده هایش سپرد تا به خانواده اش برسانند. پس همسر او برخاست و گریان شد و با او وداع کرد و گفت: خدا یاور تو باشد این توفیق الهی بود و من از تو می خواهم که در قیامت نزد جدّ او مرا یاد کنی، سپس زهیر به رفقای خود گفت: هر که می خواهد با من بیاید و گرنه ملاقات ما در قیامت خواهد بود.

### رسیدن به منزل زباله

سپس امام (علیه السلام) حرکت نمود تا به منزل زباله رسید، و در آنجا خبر شهادت مسلم به او داده شد و با این خبر گروهی که اهل طمع و شک بودند از آن حضرت جدا شدند و اهل بیت و اصحاب خوب او باقی ماندند، و در آن جا به خاطر مسلم صداها به گریه و ناله بلند شد، و سپس امام (علیه السلام) به طرف مقصود خود حرکت کرد. تا این که فرزدق شاعر او را ملاقات نمود و پس از سلام گفت:

ای فرزند رسول خدا چگونه به اهل کوفه اعتماد می کنی در حالی که پسر عمّ شما و همراهان او را کشته اند؟ و امام (علیه السلام) گریان شد و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را، او به روح و ریحان و جنّت و رضوان خدا رسید و آنچه وظیفه ی او بود را انجام داد و بر ما مانده است که به وظیفه ی خود عمل کنیم. و سپس این اشعار را خواند:

فإن تكن

الدنيا تُعدُّ نفيسه\*\*\*فإن ثواب الله أعلى وأنبى

ص: ۲۸

وإن تكن الأبدان للموت أنشئت\*\*\*فقتل امرء بالسيف في الله أفضل

وإن تكن الأرزاق قسماً مقدراً\*\*\*فقله حرص المرء في السعي أجمل

وإن تكن الأموال للترك جمعها\*\*\*فما بال متروك به المرء يخل

سپس امام(علیه السلام) نامه ای به شیعیان خود در کوفه به نام های: سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و جماعتی دیگر نوشت و به دست قیس بن مصهر صیداوی داد تا به آنان برساند و چون نزدیک کوفه شد، حسین بن نمیر صاحب عیدالله زیاد(لعنهالله) او را مانع شد و قیس نامه را پاره کرد و او را نزد عیدالله بردند، و عیدالله به او گفت: برای چه نامه را پاره کردی؟ قیس گفت: می خواستم تو از آن اطلاع پیدا نکنی، عیدالله گفت: نامه از چه کسی بود و برای چه کسی بود. قیس گفت: از حسین بن علی(علیهماالسلام) به جماعتی از اهل کوفه بود و نام آنان را نمی دانم.

پس ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند از من جدا نخواهی شد تا نام آنان را ببری، و یا بالای منبر بروی و حسین و پدر و برادر او را لعنت کنی، و گر نه تو را قطعه قطعه خواهم کرد. قیس گفت: نام کسی را نمی برم و اما لعنت خواهم کرد. پس بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) فراوان از علی و حسن و حسین(علیهم السلام) تمجید کرد، و عیدالله و پدر او و همه نبی امیه را لعنت نمود، و سپس گفت: ای مردم من فرستاده ی حسین(علیه السلام) هستم و او الآن در فلان مکان است و شما باید بروید او را یاری کنید.

و چون این خبر به عیدالله رسید دستور داد قیس را از بالای قصر به پایین اندازند و این خبر به امام حسین رسید و اشک او جاری شد و فرمود: خدایا برای ما و شیعیان ما منزل کرامتی قرار بده و آنان را در مستقر رحمت خود در کنار ما قرار بده، و تو بر هر چیزی قادری.



## رسیدن امام(علیه السلام) به کربلا

و سپس امام(علیه السلام) حرکت نمود تا به دو منزلی کوفه رسید، و حرّ بن یزید ریاحی با هزار نفر با او برخورد کردند، و امام(علیه السلام) به حرّ گفت: به جنگ ما آمده ای یا به دیدار ما آمده ای؟

حرّ گفت: بلکه به جنگ با شما آمده ام یا اباعبدالله، امام(علیه السلام) فرمود:

«و لا حولَ و لا قوه إلا بالله العلیّ العظیم» و سپس سخنانی بین آنان به میان آمد، تا این که امام(علیه السلام) فرمود: اگر شما بر خلاف نامه های خود که به من نوشته اند می خواهید عمل کنید و می گوئید مرا دعوت نکرده اید، من به جای خود بازمی گردم. پس حرّ و یارانش گفتند: ای فرزند رسول خدا می توانی از راهی بروی که نه به طرف مدینه باشد نه به طرف کوفه، تا ما نزد عیدالله عذری داشته باشیم. پس امام به طرف چپ حرکت کرد تا به محل غریب هجانات رسید.

ناگهان نامه ای از عیدالله رسید که باید بر حسین سخت بگیری از این رو حرّ و یارانش آمدند و او را از حرکت بازداشتند و حرّ گفت: عیدالله دستور داده که ما سخت گیری کنیم و اجازه بازگشت به شما ندهیم و اکنون جاسوسی در کنار من فرستاده که من بر شما سخت گیری کنم.

پس امام حسین(علیه السلام) بین اصحاب خود خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر جدّ خود فرمود:

«إنه قد نزل بنا من الأمر ما قد ترون ، وإن الدنيا قد تنكرت وتغيّرت وأدبر معروفها واستمرت جدّاء ، ولم يبق منها إلا صبابه كصبابه الإناء ، وخسيس عيش كالمرعى الوبيل ، ألا ترون إلى الحق لا يعمل به ، وإلى الباطل لا يتناهى عنه ، ليرغب المؤمن في لقاء ربّه محقّقاً ، فإنّي لا أرى الموت إلا سعادة والحياه مع الضالمين إلا برماً».

پس زهیر بن قین برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا، ما سخن شما را شنیدیم و به شما می گوئیم: اگر ما در دنیا ابدی هم بودیم از یاری شما کوتاهی نمی کردیم و از شما جدا نمی شدیم.

و هلال بن نافع نیز برخاست و گفت: به خدا سوگند ما از ملاقات خدا کراهتی نداریم و ما بر اعتقاد خود نسبت به شما باقی هستیم و با دوستانتان دوستی و با دشمنانتان دشمنی خواهیم بود.

سپس بریر بن خضیر برخاست و گفت: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا، خداوند بر ما مَّتّ گذارده که ما در رکاب شما جنگ کنیم و در راه شما بدن های ما قطعه قطعه شود، و در قیامت جدّ شما شفیع ما باشد.

سپس امام(علیه السلام) برخاست و حرکت نمود و حرّ و یاران او آن حضرت را از حرکت منع می کردند و یا همراه او حرکت می کردند، تا این که به کربلا رسیدند و این در روز دَوْم محَرّم بود. و چون امام به کربلا رسید، سؤال کرد نام این سرزمین چیست؟ و چون گفتند نام آن کربلاست، فرمود: خدایا من به تو پناه می برم از مصیبت و بلا، و سپس به اصحاب و عزیزان خود فرمود: این سرزمین کرب و بلاست پیاده شوید، اینجاست منزل آخر ما و محلّ ریخته شدن خون ما و این زمین جای قبرهای ماست و این همان است که جدّ من رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرموده است.

پس همه پیاده شدند و حرّ و یاران او نیز در ناحیه ی دیگری بار انداختند، و امام(علیه السلام) مشغول اصلاح شمشیر خود شد و فرمود:

یا دهر أفّ لک من خلیل\*\*\*کم لک بالإشراق والأصیل

من طالبٍ و صاحبٍ قتیل\*\*\*والدهر لا یقنع بالبدیل

وکل حیّ فالی سبیل\*\*\*ما أقرب الوعد إلى الرحیل

و إنما الأمر إلى الجلیل

و چون این اشعار را زینب دختر فاطمه(علیهما السلام) شنید، گفت: ای برادر این سخنان کسی است که یقین به مرگ پیدا کرده است! امام(علیه السلام) فرمود: آری خواهرم همین است که می گویی. پس زینب(علیها السلام) شروع به گریه و ناله نمود و به حال برادر خود گریان شد، و زن های دیگر نیز گریان شدند و لطمه به صورت هایشان زدند و گریبان چاک کردند، و اُمّ کلثوم صدا زد: «وا محمّدها واعلیّاه و ائمه و اأخاه

واحسیناه واضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله» یعنی، ای محمد، ای علی، ای مادر، ای برادر، ای حسین، ما گرفتار و بیچاره ایم یا ابا عبدالله بعد تو بی پناهییم چه کنیم؟!»

پس امام (علیه السلام) او را تسلیت و آرامش داد و فرمود: خواهرم! بر عزای الهی صابر باش و آرام بگیر، همانا اهل آسمان ها فانی می شوند و اهل زمین همه می میرند و هر چه روی زمین است نابود و هلاک می شود.

سپس فرمود: ای امّ کلثوم و ای زینب و ای فاطمه و ای رباب، هنگامی که من کشته می شوم گریبان چاک نکنید و صورت نخرشید و سخن بیجایی نگویید.

و در روایت دیگری آمده حضرت زینب چون اشعار فوق را از برادر خود شنید، از خود بی خود شد و از بین زن ها با سر برهنه در حالی که لباس او به زمین می کشید، خود را روی برادر انداخت و گفت: آه چه قدر این مصیبت بزرگ است، ای کاش مرگ من زودتر رسیده بود، امروز مانند روزی است، که مادر و پدر و برادرم از دنیا رفتند، ای جانشین گذشتگان و ای باقی مانده ی آنان [این چه خبری است که می دهی]؟!

پس امام (علیه السلام) نگاهی به او نمود و فرمود: خواهرم! حلم تو را شیطان نبرد.

زینب (علیها السلام) فرمود: خودم و پدر و مادرم فدای تو، ای برادر آیا خیر کشته شدن خود را می دهی؟ جانم فدای تو باد. پس اشک امام جاری شد و گریه گلوی او را گرفت، و سپس فرمود: خواهرم اگر مرغ قطارا به حال خود وا می گذاردند او در لانه ی خود می خوابد.

زینب گفت: آیا تو را به سختی می کشند؟ فدایت شوم این برای زینب سخت و سوزنده است و قلب او را آتش می زند، و سپس گریبان چاک زد و بر زمین افتاد و غش نمود، پس امام علیه السلام برخاست و آب بر صورت او پاشید تا به هوش آمد، و سپس او را تسلیت و آرامش داد، و مرگ پدر و جدّ او صلوات الله علیهم اجمعین را بیاد آورد.

مرحوم سید در لهوف در پایان این بخش گوید:

امکان دارد بردن اهل و عیال به این علت بوده باشد که امام (علیه السلام) اگر آنان را در حجاز و یا جای دیگری

می گذارد، یزید بن معاویه (لعنہ اللہ علیہما) آنان را در اختیار می گرفت و بیچارگی و استیصال آنان بیش از این می شد و هرگز امام راضی به آن نبود، از سویی آنان از درک فیض شهادت و جهاد و مقامات عالیہ ی خود باز می ماندند، و امام به این محرومیت نیز راضی نبود.

مؤلف گوید: او امام و حجت خدا و معصوم از خطا بوده و هر چه کرده همان مصلحت آنان بوده است.

## وضعیت قتال و جنگ از شروع تا پایان

### مردم کوفه آماده ی جنگ با امام (علیه السلام) شدند

مرحوم سید در لہوف گوید: عبیداللہ زیاد (لعنہ اللہ) مردم کوفه را برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) دعوت نمود و آنان همانند پیروان فرعون پذیرفتند، و همانند عمر سعد آخرت خود را به دنیا فروختند و عبیداللہ فرماندہی جنگ را به عمر سعد سپرد و او [به خاطر طمع در ملک ری] پذیرفت، و عبیداللہ با چهار هزار نفر اسب سوار او را به کربلا فرستاد و پیاپی لشکرهایی بر او افزود، و تا ششم محرم لشکر عمر سعد به بیست هزار نفر رسید و به این وسیله کار را بر حسین (علیه السلام) سخت کردند، و آب فرات را بر او بستند، و امام و یاران او تشنه شدند، تا این که آن حضرت تکیه بر شمشیر خود کرد و با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند آیا می دانید جدّ من رسول خدا (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) می باشد؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید پدر من علی بن ابیطالب (علیه السلام) است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید مادر من فاطمہ ی زهرا دختر محمّد مصطفی (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) می باشد؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید جدّہ ی من خدیجہ اوّلین مسلمان بوده است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید عموی پدر من حمزہ سیدالشہد است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید جعفر طیار عموی من در بہشت است؟

گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید، این شمشیر، شمشیر رسول خداست در دست من؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید عمامه ای که من بر سر دارم عمامه ی رسول خداست؟ گفتند: آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند آیا می دانید پدر من علی (علیه السلام) اولین مسلمان بوده، و دانش و حلم او بیش از همه بوده است؟ و او ولی هر مؤمن و مؤمنه بوده است؟ گفتند: آری.

فرمود: پس برای چه شما خون من را حلال دانسته اید، در حالی که پدرم علی (علیه السلام) صاحب حوض کوثر است، و گروهی را از کوثر دور می کند. همان گونه که مردم شتران دیگران را از آب دور می کنند و آیا می دانید «لواء المحمد» در قیامت به دست پدر من است؟ گفتند: همه ی آنچه گفتی را می دانیم، و لکن تو را رها نخواهیم کرد تا مرگ را با لب تشنه بچشی.

و چون این خطبه را زینب و دیگران شنیدند گریان شدند و لطمه به صورت زدند، و صدای آنان به گریه بلند شد و امام (علیه السلام) برادر خود عباس و علی اکبر را فرستاد تا آنان را امر به سکوت کنند و فرمود: به جان خودم گریه های آنان زیاد خواهد بود.

سپس نامه ای از عبیدالله زیاد ملعون به دست عمر سعد ملعون رسید، که باید در جنگ با حسین تعجیل کنی و تأخیری انجام نشود. از این رو عمر سعد دستور حمله داد و شمر بن ذی الجوشن ملعون حضرت عباس و برادران او: عبدالله و جعفر و عثمان را صدا زد و گفت: «شما خواهرزاده های من هستید» و آنان پاسخ او را ندادند و امام حسین (علیه السلام) فرمود: گر چه فاسق است، شما پاسخ او را بدهید او یکی خاله زاده های شماست.

پس به او گفتند: چه می گویی؟ شمر گفت: شما در امانید خود را به کشتن ندهید، و از حسین جدا شوید و اطاعت یزید را بپذیرید و حضرت عباس (علیه السلام) به او فرمود: خدا تو را بکشد و دست تو را قطع کند

لعنت بر این امان تو ای دشمن خدا، آیا دستور می دهی ما برادر و آقای خود حسین فاطمه را رها کنیم و تن به اطاعت دشمن خدا بدهیم؟! او ملعون و فرزند ملعون است.

پس شمر خشمگین شد و به لشگر خود بازگشت.

و چون امام (علیه السلام) دید آنان در جنگ شتاب می کنند و از مواعظ آن حضرت پندی نمی گیرند به برادر خود عباس (علیه السلام) فرمود: اگر بتوانی یک شب برای ما مهلت بگیری تا ما در این شب مشغول نماز باشیم خوب است، چرا که خدا می داند من نماز و تلاوت قرآن را دوست می دارم.

پس حضرت عباس (علیه السلام) این خواسته را به آنان فرمود، و عمر سعد ملعون توقف نمود و چیزی نگفت تا این که عمر بن حجاج زبیدی گفت: «به خدا سوگند اگر اینان از ترک و دیلم می بودند، ما این درخواست را از آنان می پذیرفتیم، در حالی که آنان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند» پس عمر سعد پذیرفت و مهلت داد. و امام حسین (علیه السلام) لحظه ای به خواب رفت و چون بیدار شد به خواهر خود زینب فرمود: خواهرم، اکنون من در خواب جدم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را دیدم و به من گفتند: تو به این زودی [فردا] به ما ملحق می شوی.

پس زینب (علیها السلام) لطمه به صورت زد و صدای خود را به گریه بلند نمود، و امام (علیه السلام) فرمود: خواهرم من را به شماتت دشمن مبتلا مکن آرام باش.

### خطبه ی امام در شب عاشورا

و چون شب فرا رسید امام (علیه السلام) اصحاب و یاران خود را جمع نمود و حمد و سپاس خدا را انجام داد، و سپس به آنان فرمود:

اما بعد: من یارانی و اهل بیتی بهتر از یاران و اهل بیت خود نمی دانم و خداوند به همه شما جزای خیر مرحمت نماید، سپس فرمود: «اکنون شب فرا رسیده و شما می توانید از این تاریکی استفاده کنید و متفرق شوید، و من را به حال خود واگذارید، چرا که این مردم برای کشتن من آمده اند و با غیر من کاری ندارند»

تا این که برادران و فرزندان او و فرزندان عبدالله جعفر گفتند: برای چه متفرّق شویم، آیا برای این که بعد از شما زنده بمانیم، خدا چنین چیزی را هرگز از ما نخواهد دید، و این سخن را نخست حضرت عباس شروع کرد و سپس بقیّه چنین گفتند.

سپس امام (علیه السلام) نگاهی به فرزندان عقیل نمود، و فرمود: شهادت مسلم برای شما کافیست شما را من اجازه می دهم که بازگردید، و آنان همگی در جواب گفتند: ای فرزند رسول خدا در این صورت مردم درباره ی ما چه خواهند گفت؟ و ما به آنان چه خواهیم گفت؟ آیا بگوییم: ما آقا و بزرگ خود را رها کردیم و هیچ دفاعی از او نداشتیم، و هیچ تیر و نیزه و شمشیری در دفاع از او به کار نبردیم؟! به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا، ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد و فداکاری می کنیم تا جان خود را فدای شما نماییم و کشته شویم و همراه شما باشیم، زشت باد زندگی بعد از شما.

سپس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: چگونه ما شما را رها کنیم و از شما جدا شویم؟ در حالی که دشمن شما را احاطه نموده است نه به خدا - خدا نیند که من از شما جدا شوم تا از شما حمایت کنم و شمشیر خود را در سینه های آنان فرو ببرم تا بشکند و نیزه خود را بر آنان بزنم و تا زنده هستم و شمشیر در دست من هست بر آنان فرود آورم و اگر سلاحی نداشتم با سنگ با آنان جنگ کنم و از شما جدا نشوم تا مرگ من فرا برسد.

سپس سعید بن عبدالله حنفی برخاست و گفت: نه به خدا، من هرگز از شما جدا نخواهم شد ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) تا خدا بداند ما وصیت رسول او (صلی الله علیه و آله و سلّم) را درباره ی شما حفظ کردیم و اگر من در راه شما کشته شوم و سپس زنده شوم، و این هفتاد بار تکرار شود، دست از یاری شما بر نمی دارم تا در راه شما کشته شوم، در حالی که مرگ من بیش یک بار نیست، و سپس من به کرامت ابدی خواهم رسید.

سپس زهیر بن قین برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا اگر من هزار بار کشته شوم و زنده شوم، دست از یاری شما برنمی دارم، تا وقتی که جان شما و اهل بیت شما از این خطر محفوظ بماند.

سپس جماعتی از اصحاب آن حضرت همین گونه سخن گفتند، و همگی یک صدا گفتند: جان های ما فدای شما باشد، و اگر ما کشته شویم به وعده ی خود وفا کرده ایم.

تا این که خبر آمد که فرزند محمد بن بشیر حضرمی در شهر ری گرفتار شده است و چون به امام (علیه السلام) این خبر رسید، به محمد بن بشیر فرمود: «تو را من از بیعت آزاد کردم، تا بروی و راهی برای نجات فرزند خود پیدا کنی» و او در جواب امام (علیه السلام) گفت: درنده ها زنده زنده مرا پاره کنند اگر چنین کاری را انجام دهم. امام فرمود: پس این لباس های قیمتی را به این فرزندت بده، تا برای نجات برادر خود راهی پیدا کند، و آن حضرت پنج قطعه لباس که قیمت آن ها به هزار دینار می رسید به او داد.

و سپس امام و یاران او در آن شب، به عبادت خدا مشغول شدند، و مانند زمزمه ی زبوران غسل با خدای خود زمزمه می کردند و هر کدام به قیام و رکوع و سجود مشغول بودند و در آن شب گروهی از لشکر عمر سعد بر آنان عبور کردند و به آنان پیوستند و آنان ۳۲ نفر بودند.

ابن عبد ربّه در کتاب «العقد» گوید: به امام سجاد گفته شد: برای چه فرزندان پدر شما فراوان نیستند؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند او چگونه می توانست به تولید فرزند پردازد؟!

سپس مرحوم سید گوید: چون صبح شد امام (علیه السلام) دستور داد خیمه ای برای نظافت و نوره کشیدن آمده کنند، و ابتدا خود مشغول نظافت شد، و بریر همدانی و عبدالرحمان ابن ریه انصاری در انتظار نوبت بودند، و بریر مشغول مزاح با عبدالرحمان شد، و عبدالرحمان گفت: ای بریر آیا اکنون وقت خنده و مزاح است؟ بریر گفت: قوم من می دانند که من اهل مزاح و خنده نیستم و در جوانی نیز نبودم و لکن مزاح می



کنم و می خندم به خاطر بشارتی که به من داده شده و سپس گفت: به خدا سوگند چیزی نمانده که شمشیرهای خود را به کار بگیریم و کشته شویم و در آغوش حورالعین باشیم.

## شروع جنگ در صبح عاشورا

سپس لشکر عمر سعد خود را برای جنگ آماده کردند، و امام(علیه السلام) بریر را فرستاد، و او آنان را موعظه کرد و آنان به خود نیامدند، و سپس امام(علیه السلام) بر مرکب سوار شد و آنان را موعظه نمود و حمد و ثنای الهی را انجام داد، و بر حضرت محمد(صلی الله علیه وآله وسلم) و ملائکه و انبیاء و مرسلین درود فرستاد و تا می توانست آنان را نصیحت نمود، و آنان نپذیرفتند، تا این که به آنان فرمود:

«تَبَّأ لَكُمْ أَيْتَهَا الْجَمَاعَةُ وَتَرَحَّأ حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالْهَيْبُ فَأَصْرَخْنَا كَمَا مَوْجَفِين ، سَلَّتُمْ عَلَيْنَا سَيْفًا لَنَا فِي إِيمَانِكُمْ ، وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا اقْتَدَحْنَاهَا عَلَى عَدُوِّنَا وَعَدُوِّكُمْ ، فَأَصْبَحْتُمْ أَوْلِيَاءَ لِأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ بِغَيْرِ عَدْلِ أَفْشَوْهُ فِيكُمْ وَلَا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ فِيهِمْ . فَمَلَا- لَكُمْ الْوَيْلَانَتْ - تَرَكَتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَشِيْمٌ وَالْجَأْشُ ضَامِرٌ وَالرَّأْيُ لَمَّا يَسْتَحْصِفُ ، وَلَكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرِ الدَّبَا ، وَتَدَاعَيْتُمْ إِلَيْهَا كَتَهَافَتِ الْفَرَّاشِ . فَسَحَقًا لَكُمْ يَا عِبِيدَ الْأَمَةِ ، وَشَرَارَ الْأَحْزَابِ ، وَنَبْذَةَ الْكِتَابِ ، وَمَحْرِفَى الْكَلِمِ ، وَعَصْبَةَ الْآثَامِ ، وَنَفْثَةَ الشَّيْطَانِ ، وَمَطْفِئِ السَّنَنِ . أَهْوَلَاءَ تَعْضُدُونَ ، وَعَنَا تَتَخَذَلُونَ؟! أَجَلُ وَاللَّهِ غَدْرٌ فِيكُمْ قَدِيمٌ وَشَحْتٌ عَلَيْهِ أَصُولِكُمْ ، وَتَأْزَّرْتْ عَلَيْهِ فِرْعَوْنَكُمْ ، فَكُنْتُمْ أَخْبَثَ شَجًّا لِلنَّاطِرِ وَأَكْلَهُ لِلْغَاصِبِ .

أَلَا وَإِنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ : بَيْنَ السَّلَّةِ ، وَالذَّلَّةِ ، وَهَيْهَاتَ مَنَا الذَّلَّةُ ، يَا أَبَى اللَّهِ لَنَا ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورِ طَابَتْ وَحُجُورِ طَهْرَتْ وَأَنْوَفَ حَمِيَّةٍ وَنَفُوسَ أَيْبَةٍ مِنْ أَنْ تَوْثِرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مِصَارِعِ الْكِرَامِ . أَلَا وَإِنِّي زَاخِفٌ بِهَذِهِ الْأَسْرَةِ مَعَ قَلْبِهِ الْعَدَدِ وَخَذَلَانَ النَّاصِرِ .»

ثمَّ أَوْصَلَ كَلَامَهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِأَيَّاتِ فِرْعَوْنَ بْنِ مَسِيكٍ الْمَرَادِي:

فَإِنْ انْهَزَمُوا فَهَزَامُونَ قَدَمَا\*\*\*وَإِنْ نَغَلَبَ فَعَبْرَةٌ مَغْلِبِينَ

وَمَا أَنْ طَبْنَا جَبْنَ وَلَكِنْ\*\*\*مَنَايَانَا وَدَوْلَهُ آخِرِينَا

إذا ما الموت رفع عن أناس\*\*\*كلاكله أناخ بأخرينا

فأفنى ذلك سروات قومي\*\*\*كما أفنى القرون الأوّلينا

فلو خلد الملوک إذاً خلدنا\*\*\*ولو بقى الکرام إذاً بقينا

فقل للشامتين بنا : أفيقوا\*\*\*سيلقى الشامتون كما لقينا

«

ثم قال: «أما والله لا تلبثون بعدها إلّا كريث ما يركب الفرس حتّى يدور بكم دور الرحى ويقلق بكم قلق المحور عهدٌ عهدٌ إليّ أبى عن جدّى، فأجمعوا أمرکم وشركاءکم، ثم لا یکن أمرکم علیکم غمّه، ثم اقضوا إليّ ولا تنظرون.

انى توکلت على الله ربّى وربّکم ، ما من دابّه إلّا هو آخذٌ بناصيتها ، إنّ ربّى على صراط مستقیم.

اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث عليهم سنين كسنين يوسف ، وسلّط عليهم غلام ثقیف یسومهم كأساً مصبره ، فإنّهم کذبونا وخذلونا ، وأنت ربّنا علیک توکّلنا وإلیک أنبنا والیک المصیر.»

یعنی، مرگ و پریشانی بر شما ای مردم که حیران و سرگردان بودید و ما را به دادرسی خویش خواندید همین که ما شتابان برای دادرسی شما آمدیم شمشیری که می بایست طبق سوگندهایتان برای یاری ما بکشید بر روی ما کشیدید و آتشی را که ما بجان دشمنان مشترکمان افروخته بودیم برای خود ما دامن زدید، امروز به نفع دشمنان خود و زیان دوستان گرد آمده اید، با این که دشمنان شما نه رسم عدالتی در میان شما گذاشته اند و نه امید تازه ای به آنان بسته اید ای وای بر شما ما را رها کردید؟! پیش از آنکه شمشیری در یاری ما از نیام بکشید و یا اضطراب خاطر ی داشته باشید و یا نظریه ی ثابتی اتخاذ کنید و لکن با شتاب زدگی مانند ملخ دست به این کار زدید و هم چون پروانه بر اینکار هجوم آوردید مرگ بر شما ای برده گان اجتماع و رانده شده گان احزاب و رهاکنندگان کتاب و تبدیل کنندگان احکام الهی، ای جمعیت سراپا گناه و ای شریک شدگان شیطان و خاموش کنندگان چراغ های هدایت پیغمبر، آیا اینان را یاری می کنید و ما را

خوار می‌نمایید؟ آری به خدا قسم نیرنگی است که از دیر زمان در شما بوده است و به برگ‌ها و ریشه‌های شما پیچیده و شاخه‌های شما را فرا گرفته و شما ناپاکترین میوه‌ی آن درختید که باغبان را همچون استخوان گلو گیرید ولی برای غاصب لقمه‌ای گوارا هستید، اکنون که این زنازاده‌ی فرزند زنازاده مرا بر سر دو راهی نگه داشته است راهی به سوی مرگ و راهی به سوی ذلت! و هرگز مباد که ما ذلت را بر مرگ اختیار کنیم خدا و پیغمبرش و مردم با ایمان و دامن‌های پاک و پاکیزه که ما را پروریده و مردمی که زیر بار ستم نروند و افرادی که تن به ذلت ندهند (همه و همه) به ما اجازه نمی‌دهند که فرمانبری لئیمان را بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم، هان که من با این افراد فامیلم، با این که کم‌اند و اندکند و یاوری من ندارم با شما خواهم جنگید سپس حضرت سخنش را با شعار فروه بن مشیک مرادی پیوست بدین مضمون:

و در پایان سخن اضافه می‌کنم: که به خدا قسم پس از این جنایت پیش از مقدار سوار اسبی درنگ نخواهید نمود که هم چون سنگ آسیا سرگردان و مانند میله‌ی وسط آن به ناراحتی و اضطراب دچار خواهید شد یادداشتی است که پدرم از جدم به من سپرده است و شما در کار خود با شریکان جرم یک جا بنشینید تا کارت‌تان بر شما پوشیده نماند سپس به کار کشتن من پردازید و مهلتم مدهید که توکل من بر خدائی است که پروردگار من و شما است و سرنوشت همه‌ی جنبنده‌ها به دست قدرت او است همانا پروردگار من بر راه راست است، بارالها، باران‌های آسمان را از آنان بازدار و سالهایی را همانند سال‌های قحطی یوسف بر آنان بفرست و جوان ثقیفی «یعنی مختار» را بر آنان مسلط فرما تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را در کامشان خالی کند که اینان دعوت ما را نپذیرفتند و دست از یاری ما برداشتند و تویی پروردگار ما و توکل ما فقط بر تو است و به توری آوردیم و بازگشت همه به سوی تو است.

سپس از مرکب فرود آمد و اسب سواری پیغمبر را که مرتجز نام داشت به خواست و بر آن سوار شد و برای جنگ اصحاب خود را صف آرائی نمود.»

از امام باقر(علیه السلام) نقل شده که لشکر امام حسین(علیه السلام) جمعاً چهل و پنج سواره و یکصد نفر پیاده بودند البته نقل های دیگری نیز شده است.

و برای شروع جنگ، عمر سعد ملعون جلو آمد، و تیری طرف لشکر امام حسین(علیه السلام) پرتاب نمود و گفت: شما باید نزد امیر عبیدالله گواهی بدهید که من اول کسی بودم که تیر به طرف اردوی حسین پرتاب کردم و سپس مثل باران تیرها به طرف اردوی آن حضرت حواله شد، و امام به اصحاب خود فرمود:

برخیزید و برای مرگ آماده شوید، که از آن چاره ای نیست، و این تیرها پیام هایست از دشمن و در اینجا امام(علیه السلام) محاسن خود را روی دست گرفت و فرمود:

غضب خداوند شدید شد بر یهود هنگامی که برای او فرزندی قرار دادند، و غضب او بر نصارا شدید شد هنگامی که او را خدای سوم قرار دادند، و غضب او بر مجوسان شدید شد هنگامی که به جای پرستش خدا، خورشید و ماه را پرستیدند، و غضب خداوند شدید شد بر این امت هنگام که اجتماع کردند بر کشتن فرزند دختر رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم).

سپس فرمود: به خدا سوگند من هرگز به خواسته اینان تن نخواهم داد [و با یزید بیعت نخواهم نمود] تا خدای خود را با بدن خون آلود ملاقات نمایم.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: من از پدرم شنیدم که می فرمود: هنگامی که جنگ بین امام حسین(علیه السلام) و عمر سعد ملعون برقرار شد، خداوند یاری خود را بر امام فرود آورد، و او را بین پیروزی بر دشمن و بین لقای خود مخیر نمود و امام(علیه السلام) لقای خدا را انتخاب کرد.

### **استغاثه ی امام(علیه السلام) و توبه ی حرّ**

سپس امام(علیه السلام) فریاد کرد و فرمود: «أما من مُغِيثٍ يَغِيثُنَا لوجه الله؟! أما من ذابُّ يَدْبُّ عن حرم رسول الله؟!»

در این هنگام حرّ بن یزید ریاحی نزد عمر سعد آمد و گفت: آیا می خواهی با این آقا جنگ کنی؟ عمر سعد گفت: آری به خدا جنگ خواهم کرد، جنگی که سرها و دست ها را از بدن ها جدا کند.

پس حرّ نزد اصحاب خود رفت و لرزه بر اندام او افتاد [و گفت: خود را بین دوزخ و بهشت می بینم و هرگز دوزخ را انتخاب نخواهم نمود]

تا این که شخصی - به نام مهاجر بن اوس به او گفت: به خدا سوگند کار تو ما را به شک می اندازد تو از چه می ترسی؟ اگر از من می پرسیدند شجاع ترین اهل کوفه کیست؟ من جز تو را معرفی نمی کردم.

حرّ گفت: «به خدا سوگند من خود را بین بهشت و دوزخ می بینم و هرگز دوزخ را انتخاب نخواهم نمود، گرچه مرا قطعه قطعه کنند و آتش بزنند» و سپس اسب خود را به طرف امام (لیه السلام) حرکت داد و دست بر روی سر گذارد و گفت:

«خدایا به سوی تو پناه می برم، توبه ی مرا بپذیر، همانا من قلب های اولیای تو را ترساندم، و فرزندان دختر پیامبر تو را به وحشت انداختم»

و سپس به امام (علیه السلام) روی کرد و گفت: فدای شما شوم من همان کسی هستم که راه را بر شما بستم و کار را بر شما سخت نمودم و لکن گمان نمی کردم کار به اینجا برسد، و من در پیشگاه خداوند توبه می کنم، آیا شما امید می دهید که خداوند توبه ی مرا بپذیرد؟

امام (علیه السلام) فرمود: آری خداوند توبه ی تو را می پذیرد، از اسب خود پیاده شو.

حرّ گفت: بگذارید پیاده شدن من هنگامی باشد که جانم را فدای شما می کنم، و این برای من بهتر خواهد بود، چرا که من اوّل کسی هستم که به شما ظلم نمودم و راه را بر شما بستم و شما اجازه بدهید اوّل کسی باشم که جانم را در راه شما می دهم، تا شاید بتوانم با جدّ شما (صلی الله علیه و آله و سلّم) در قیامت مصافحه کنم.

مرحوم سید رحمه الله گوید: شاید مراد حرّ این بوده که از این به بعد من اوّل کسی باشم که جان خود را قربان شما می کنم، چرا که قبل حرّ عده ای به شهادت رسیده بودند.

پس امام (علیه السلام) به او اذن میدان داد و او عده ای از شجاعان اهل کوفه را هلاک نمود، و سپس شهید شد و او را نزد امام (علیه السلام) آوردند، و آن حضرت خاک ها را از صورت او برطرف کرد و فرمود: تو در دنیا و آخرت حرّ هستی همان گونه که مادرت تو را حرّ نامیده است.

سپس بُریز بن خضیر (خزرمی) که مردی زاهد و عابد بود آماده ی میدان شد، و یزید بن مغفل در مقابل او قرار گرفت، و با همدیگر مباحله کردند که اهل حق، اهل باطل را بکشد و چون روبرو شدند بُریز او را کشت و جنگید تا کشته شد، رضوان الله علیه.

سپس وهب بن جناح (حباب) کلبی به میدان آمد و جنگی کرد و به مادر و همسر خود بازگشت، و به مادر خود گفت: آیا از من راضی شدی؟ مادر وهب گفت: راضی نمی شوم تا کشته شوی و جان خود را فدای حسین نمایی. همسر او گفت تو را به خدا مرا به سختی مینداز.

مادر وهب گفت: گوش به حرف او مده، و باز گرد به میدان، تا در رکاب فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) کشته شوی و به شفاعت او بررسی. پس وهب بازگشت و جنگ می کرد تا دستان او قطع شد، پس همسر او عمود خیمه را به دست گرفت و به طرف او رفت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو باید از حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم) دفاع کنی، و چون خواستند او را به خیمه ی زن ها بازگردانند لباس وهب را گرفت و گفت: برنخواهم گشت تا کشته شوم، پس امام (علیه السلام) فرمود: خدا از ناحیه اهل بیت من به شما جزای خیر بدهد، باز گرد به خیمه ی زن ها، پس وهب جنگید تا کشته شد.

سپس مسلم بن عوسجه به میدان آمد، و جنگ سختی کرد، و در مقابل بلا صابر بود، تا به زمین افتاد و رمقی داشت که امام علیه السلام بالای سر او آمد و حبیب نیز آمده بود و امام (علیه السلام) به او فرمود: ای مسلم بن عوسجه خدا تو را رحمت کند.

سپس فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۱)

یعنی، بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند»

پس حبیب نزد او آمد و گفت: شهادت تو بر من سخت است و من تو را به بهشت بشارت می دهم. سپس گفت: اگر نبود که من هم بعد از تو به شهادت خواهم رسید، دوست می داشتم که به آنچه می خواهی به من وصیت نمایی. مسلم بن عوسجه گفت: من تو را وصیت می کنم که دست از یاری این آقا برنداری، و در راه او بجنگی تا کشته شوی. حبیب گفت: روی چشمم باد، همین گونه خواهم کرد، و سپس مسلم از دنیا رفت، رضوان الله علیه.

سپس عمرو بن قرطه ی انصاری به پا خاست و اجازه گرفت، و عاشقانه جنگید تا گروه زیادی از لشکر ابن زیاد را کشت، و در جهاد با دشمن استوار و پا برجا بود، و هر تیری که به طرف حسین (علیه السلام) می آمد او به جان می خرید، و اگر شمشیری بالا می رفت او خود را سپر می کرد که بر امام (علیه السلام) وارد نشود، تا این که جراحت فراوانی پیدا کرد، و روی خود را به امام نمود و گفت: آیا من به عهد خود وفا نمودم؟

و امام (علیه السلام) فرمود: آری تو قبل از ما به بهشت خواهی رفت، سلام مرا به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برسان. و به او بگو من هم بعد از تو خواهم آمد، و سپس جنگید تا به شهادت رسید، رضوان الله علیه.

سپس جون غلام ابوذر که غلام سیاهی بود به میدان آمد، و امام به او فرمود: تو مجازی که بازگردی و کشته نشوی، چرا که تو به شرط سلامتی و عافیت همراه ما آمدی، پس خود را به کشتن مده. غلام گفت:

ص: ۴۴

ای فرزند رسول خدا، آیا من در وقت امتیّت غذای شما را بخورم، و در وقت سختی و بلا شما را رها کنم و از شما حمایت نکنم؟ سپس گفت: به خدا سوگند، یَدَنِ من بدبوست، و حَسَبِ من پست است، و رنگِ من سیاه است، و شما بزرگواری کنید، و راه بهشت را بر من باز نمایید، تا این که بوی من نیکو، و حسب من شریف شود، و صورت من سفید گردد، نه به خدا من از شما جدا نمی شوم تا خون سیاه من با خون شما مخلوط گردد، و سپس جنگید تا به شهادت رسید.

سپس عمرو بن خالد صیداوی آماده شد و گفت: فدای شما بشوم من کوشیدم که همراه اصحاب شما به شهادت برسم و نخواستم زنده بمانم، و شما را تنها و بی یاور بینم و شما به شهادت برسید.

امام(علیه السلام) فرمود: به میدان برو و ما نیز ساعت دیگری به شما ملحق می شویم، پس او نیز به میدان رفت و جنگید تا کشته شد. رضوان الله علیه.

سپس حنظله بن اسد شامی مقابل امام(علیه السلام) آمد، و خود را سپر تیرها و شمشیرها و نیزه های دشمن قرار داد، و فریاد کرد:

ای اهل کوفه من برای شما از عذاب یوم احزاب و قوم نوح و عاد و ثمود و دیگران می ترسم و خداوند به کسی ظلم نمی کند، و من برای شما از روز اوویلا و بیچارگی می ترسم ...

سپس گفت: ای مردم حسین [فاطمه] را نکشید که گرفتار عذاب خواهید شد. سپس روی خود را به طرف امام(علیه السلام) کرد و گفت: آیا ما نیز به سوی خدا نرویم و به برادران خود ملحق نشویم؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری تو نیز به طرف آنان برو، و این برای تو از دنیا و آنچه در دنیا هست بهتر خواهد بود، چرا که در آخرت یک پادشاهی دائمی برای تو خواهد بود.

پس او جنگ را شروع کرد و شجاعان میدان را هلاک نمود، و صابر بود تا به شهادت رسید، رضوان الله علیه.



سپس وقت نماز ظهر رسید و امام(علیه السلام) به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی فرمود: نصف جمعیت مقابل من قرار بگیرند و نصف دیگر با من نماز بخوانند، و نماز خوف را برگزار نمود، و چون تیری طرف امام آمد سعید بن عبدالله حنفی به جان خرید، و همواره تیرها به او اصابت می کرد تا این که به زمین افتاد و گفت: خدایا لعنت عا و ثمود را بر اینان بفرست و سلام مرا به پیامبرت برسان و بگو من تیرها و جراحات را به خاطر تو پذیرفتم و ذریه ی پیامبر تو را یاری کردم و سپس از دنیا رفت، رضوان الله علیه و او غیر از زخم شمشیرها و نیزه ها سیزده تیر به بدن او وارد شده بود.

سپس سوید بن عمرو که مردی شریف و اهل نماز بود برخاست و جنگ شجاعانه ای کرد و مانند شیر به لشکر عمر سعد حمله نمود و بر این مصیبت صابر بود، تا روی زمین افتاد و چون شنید که دشمن می گوید: حسین کشته شد کاردی در آورد و با آنان جنگ کرد تا کشته شد، رضوان الله علیه.

سپس اصحاب امام(علیه السلام) یکایک به سرعت از مقابل امام به طرف شهادت رفتند و شاعر درباره ی آنان می گوید:

قوم اذانودوالدفع ملامه\*\*والخیل بین مدعس ومکردس

لبسوا القلوب علی الدروع واقبلو\*\*یتهافتون علی ذهاب الأنفس

### شهادت بنی هاشم بعد از اصحاب

تا این که اصحاب همه کشته شدند و برای امام(علیه السلام) جز عزیزان و اهل بیت او کسی باقی نماند. پس علی اکبر(علیه السلام) جلو آمد - در حالی که زیباترین مردم بود - و اجازه خواست از پدر خود و آن حضرت به او اجازه داد، و یک نگاه ناامیدانه ای به او کرد و چشم او گریان شد و فرمود: خدایا تو شاهد باش جوانی به طرف این قوم رفت که یادگاری از جد من رسول تو بود، و جمال و سخن و خلق او همانند او بود، و هر گاه ما مشتاق لقای رسول تو می شدیم به او نگاه می کردیم و سپس امام(علیه السلام) فریاد نمود

و به عمر سعد خطاب کرد و فرمود: خدا رشته ی خویشی تو را قطع کند، همانگونه که رشته ی خویشی مرا قطع کردی.

پس علی اکبر(علیه السلام) جنگ شدیدی کرد و زیادی را به هلاکت رساند و سپس نزد پدر آمد و گفت: پدرجان تشنگی مرا می کشد و سنگینی سلاح ناتوانم کرده، آیا راهی هست که آبی به من برسانی؟! پس اشک امام(علیه السلام) جاری شد و فرمود: عزیزم بر پدرت سخت است تو را تشنه ببیند، بازگرد به میدان، چیزی باقی نمانده که جدّت را ملاقات می کنی و او تو را سیراب خواهد نمود، و هرگز بعد از آن تشنه نخواهی شد.

پس علی اکبر به میدان بازگشت و جنگ سختی نمود، تا این که شخصی به نام منقذبن مُرّه ی عبدی ملعون تیری به او زد و او به زمین افتاد و گفت: پدرجان سلام بر تو باد اکنون جدّ من به شما سلام می رساند و می فرماید: زود به طرف من بیا. و سپس علی اکبر ناله ای زد و از دنیا رفت و امام آمد در کنار او نشست و صورت بر صورت او گذارد و فرمود: خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند، چه جرأتی داشتند بر خدا و هتک حرمت رسول او، «علی الدنيا بعدك العفاء» یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

در این هنگام زینب(علیها السلام) از خیمه خارج شد و فریاد کرد: ای عزیز من، ای فرزند برادر من و خود را بر روی علی اکبر انداخت، و امام(علیه السلام) آمد و او را به خیمه بازگرداند و سپس اهل بیت آن حضرت از بنی هاشم شروع کردند یکایک به میدان رفتند و کشته شدند و امام(علیه السلام) با صدای بلند فرمود: ای خویشان من صبور باشید، به خدا سوگند بعد از این روز برای شما هرگز هیچ هوان و ناپسندی نخواهد بود.

سپس جوان نوری که صورتش مانند پاره ی ماه بود به میدان آمد، و مشغول جنگ شد و شخصی به نام ابن فضیل ازدی با شمشیر فرق او را شکافت، و آن جوان بر زمین افتاد و گفت: ای عمو به فریادم برس. و امام مثل باز شکاری خشم آلود آمد و ضربه ای بر ابن فضیل زد و دست او قطع شد، و او صیحه ای زد که

همه لشکر عمر سعد شنیدند، و اهل کوفه حمله کردند تا او را نجات بدهند و لکن زیر دست و پای اسبان هلاک شد.

راوی گوید: چون گرد و غبار خوابید من دیدم امام حسین (علیه السلام) بالای سر این جوان ایستاده و جوان دست و پا می زند و امام (علیه السلام) فرمود:

دور باشند از رحمت خدا، تو را کشتند، و در قیامت جدّ تو و پدر تو خصم آنان خواهند بود.

سپس فرمود: (ای قاسم) سخت است بر عموی تو که او را صدا بزنی و به فریاد تو نرسد و یا به فریاد تو برسد و برای تو سودی نداشته باشد، به خدا سوگند امروز روزی است که عموی تو دشمن فراوانی دارد، و یاوری ندارد، سپس قاسم را به سینه چسبانید و به محل کشته ها منتقل نمود.

### استغاثه و شروع جنگ امام (علیه السلام)

و چون امام (علیه السلام) شهادت جوانان بنی هاشم و دوستان و عزیزان خود را مشاهده نمود، آماده ی شهادت و قتال با دشمنان شد، و صدا زد:

هل من ذابٍ يَدُبُّ عن حَرَمِ رسولِ الله (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؟ هل من موحِّدٍ يخافُ اللهَ فينا؟ هل من مغيثٍ يرجو اللهَ ياغاثتنا؟ هل من معينٍ يرجو ما عند الله في إعانتنا؟»

پس صدای زن ها بلند شد و ناله و گریه سر دادند، و امام نزدیک خیمه آمد و به خواهر خود فرمود: فرزند کوچک من [علی اصغر] را بیاور تا با او خدا حافظی کنم و چون او را گرفت و خواست او را ببوسد حرمه ی ملعون تیری رها کرد و گلوی او را پاره نمود، و امام بچه را به زینب داد و دست خود را از خون او پر کرد و به آسمان پاشید و فرمود: چون خدا می بیند برای من آسان است. امام باقر (علیه السلام) می فرماید: قطره ای از آن خون به زمین بازنگشت.

راوی گوید: در این هنگام عطش بر حسین (علیه السلام) سخت گردید و سوار اسب شد تا به فرات برسد، و برادر او عباس مقابل او بود، پس لشکر عمر سعد راه را بر او بستند و یکی از قبیله بنی دارم تیری به گلوی

آن حضرت زد، و امام تیر را بیرون کشید، و دو دست خود را پر از خون نمود و با آسمان پاشید و فرمود: خدایا من به تو شکوه می کنم نسبت به آنچه بر فرزند دختر پیامبرت وارد می شود.

سپس لشکر عمر سعد، عباس را از آن حضرت جدا کردند و عباس را احاطه نمودند و او را کشتند و حسین (علیه السلام) گریه ی شدیدی نمود و شاعر در اینجا می گوید:

أحقّ الناس ان يبكي عليه\*\*\*فتى أبكى الحسين بكرىلاء

أخوه و ابن والده على\*\*\*أبوالفضل المضرخ بالدماء

و من واساه

لا یشیه شی\*\*\*و جادله على عطش بماء

سپس امام (علیه السلام) اهل کوفه را دعوت به جنگ نمود و هر کس مقابل او آمد کشته شد، تا این که کشته ای فراوان و جنگ بزرگی انجام گرفت و در این هنگام می فرمود:

القتل أولى من ركوب العار\*\*\*والعار أولى من دخول النار

یکی از راویان مقتل گوید: به خدا سوگند من ندیدم کسی را مانند حسین بن علی (علیهما السلام) که دشمن او را احاطه کرده باشد، و اهل بیت و اصحاب او را کشته باشند و او با شجاعت و دلاوری و صورت باز به طرف مقصد خود حرکت کند و او را باکی نباشد، و اگر بر او حمله کنند او نیز به دشمن حمله کند و مانند شیری که به گله حمله می کند به آنان حمله کند، به راستی او یک تنه به آنان حمله می کرد و آنان سی هزار نفر بودند و فرار می کردند، و مانند ملخ ها پراکنده می شدند، و سپس او به جایگاه قبل خود باز می گشت و می فرمود: «لا حول و لا قوه إلا بالله»

راوی مقتل گوید: او همواره به آنان حمله می کرد تا این که بین او و خیمه ها فاصله انداختند، و او فریاد کرد: «وای بر شما ای پیروان آل سفیان، اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید، جوانمرد باشید در دنیا و به احساب عربی خود باز گردید، و به طرف خیمه ها نروید.»

پس شمر ملعون گفت: چه می گویی ای پسر فاطمه؟ فرمود: من می گویم: من با شما جنگ می کنم و شما با من جنگ می کنید و زن ها را دفاع و حرجی نیست، پس جهال و نامردان و طاغیان خود را بگویید طرف زن ها نروند.

شمر گفت: «این سخن را از تو می پذیریم ای فرزند فاطمه» پس همگی به او حمله کردند، و او نیز به آنان حمله کرد و در این حال یک شربت آب از آن ها طلب نمود، و کسی به او آب نداد تا این که هفتاد و دو جراحت و زخم بر بدن او وارد شد و ناتوان گردید و ساعتی خواست استراحت کند که سنگی به پیشانی او رسید و پیراهن بالا زد که خون پیشانی را بگیرد، که تیر سه شعبه ی مسمومی به قلب او اصابت کرد، و فرمود:

«بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» سپس سر به آسمان بالا نمود و فرمود: خدایا تو دانی که این مردم کسی را می کشند که روی زمین فرزند دختر پیغمبری جز او نیست و سپس تیر را از پشت سر بیرون آورد. و مانند ناودان خون از بدن او خارج می شد. و در این حال از قتال و جنگ ناتوان شد و ایستاد و هر کس برای کشتن آمد باز گذشت و ترسید خون او به گردنش افتد و قاتل او محسوب شود، تا این که مردی از قبیله ی کنده آمد به نام مالک بن یسر و به آن حضرت دشنام داد، و شمشیر خود را بر سر او زد، و کلاه خود را پاره کرد و به سر او اصابت نمود و کلاه خود پر از خون شد، و آن حضرت سر مبارک را بست و با کلاهی سر خود را پوشاند و عمامه بر سر گذارد و باز مردم کوفه آمدند اطراف او را گرفتند و عبدالله فرزند امام حسن که جوان نوری بود از بین زن ها آمد و به سختی خود را به عمویش رساند، و زینب نتوانست او را باز گرداند و عبدالله گفت: به خدا سوگند از عمویم جدا نخواهم شد و در این هنگام بحرین کعب و یا حرمله با شمشیر طرف امام (علیه السلام) آمدند و عبدالله به آنان گفت: آیا می خواهی عمویم را بکشی؟! و چون حرمله و یا کعب شمشیر خود را فرود آورد عبدالله دست خود را مقابل آن قرار داد و دست او قطع شد و به پوست آویزان شد و عبدالله مادر خود را صدا زد و امام او را به خود چسبانید و

فرمود: ای فرزند برادر صبر کن و به حساب خدا قرار بده تا خدا تو را به پدرانیت ملحق نماید و حرمه تیری به عبدالله زد و او را به قتل رساند و او در دامن عموی خود بود.

سپس شمر که فرماندهی لشکر پیاده بود به خیمه‌ها حمله نمود و نیزه‌ی خود را در خیمه فرو برد و گفت: آتش بیاورید تا من خیمه‌ها را با اهلش آتش بزنم، پس امام(علیه السلام) به او فرمود: ای پسر ذی الجوشن آیا آتش می‌طلبی که اهل بیت مرا آتش بزنی؟! خدا تو را آتش بزند و شبث آمد و شمر را توبیخ کرد و شمر بازگشت و حسین(علیه السلام) فرمود: پیراهن کهنه‌ای برای من بیاورید که احدی به آن رغبت نکند و من آن را زیر لباس خود بپوشم و برهنه نمانم، پس پیراهن کهنه‌ای برای او آوردند و آن را پاره کرد و زیر لباس خود پوشید، و مردم کوفه چون او را کشتند آن پیراهن را نیز از بدن او خارج نمودند ...

و چون امام(علیه السلام) زخم‌های زیادی پیدا کرد و مانند خارپشت سوراخ سوراخ شد، مردی به نام صالح بن وهب نیزه‌ی خود را در گلوی آن حضرت فرو برد و آن حضرت از اسب روی زمین افتاد و فرمود: «بسم الله و بالله و علی مَلَّه رسول الله» و سپس ایستاد و زینب از خیمه خارج شد، و صدا زد: «وا أخاه، وا سیداه، وا أهل بیتاه» سپس گفت:

ای کاش آسمان بر زمین فرود آمده بود، و ای کاش کوه‌ها متلاشی شده بود.

از سویی شمر به لشکر پیاده‌ی خود فریاد زد: منتظر چه هستید، کار حسین را تمام کنید. ناگهان لشکر از هر سو به امام(علیه السلام) حمله کردند و زرعه‌بن شریک، شمشیری بر کتف چپ امام فرود آورد، و امام زرعه را با شمشیر به زمین انداخت، و دیگری شمشیر خود را بر گردن مقدس آن حضرت فرود آورد و امام(علیه السلام) به رو افتاد و ناتوان شد و مقداری بلند می‌شد و مقداری می‌افتاد تا این که سنان بن انس نیزه‌ی خود را در گلوی او فرو برد و سپس در سینه‌ی مبارک او فرو کرد، و باز تیری به او زد، و تیر در گلوی آن حضرت فرو رفت و بر زمین افتاد و باز بلند شد و تیر را از گلوی خود بیرون آورد و دست‌های

خود را پر از خون نمود و صورت و سر خود را با آن خضاب نمود و فرمود: من می خواهم خدا را با این صورتِ خضاب شده ملاقات نمایم و بگویم حق من را غصب کردند.

پس عمر سعد به مردی که در کنار او بود گفت: داخل گودی قتلگاه شو و کار حسین را تمام کن. پس خولی رفت و سیر مبارک امام را جدا کند و لکن ترسید و بازگشت و سنان بن انس رفت و شمشیری بر گلوی او زد و گفت: به خدا من سر از بدن تو جدا می کنم و تو فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستی و پدر و مادر تو بهترین مردم هستند و سپس سیر مبارک امام (علیه السلام) را از تن جدا نمود و شاعر در این مصیبت گوید:

فأَيُّ زَیِّهِ عَدَلْتُ حُسَيْنًا\*\*غداه نبیره کفا سنان

### ساعات آخر عمر شریف امام (علیه السلام)

**در کتاب «معالم الدین» محمد بن حسن ترسی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: هنگامی امام حسین (علیه السلام) را در کربلا محاصره کردند، و شهادت آن حضرت نزدیک شد، ملائکه ضجه و ناله کردند و گریان شدند و گفتند: خدایا این حسین برگزیده‌ی تو است، و فرزند دختر پیامبر تو است! [ چگونه دشمن را بر او مسلط می کنی؟! ] و خداوند در پاسخ آنان حضرت مهدی قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آنان نشان داد و فرمود: به وسیله ی این، از آنان انتقام خواهم گرفت.**

و روایت شده که مختار، سنان بن انس را گرفت و یکایک انگشتان او را قطع کرد، و سپس دست ها و پاهای او را قطع نمود و او را زنده در روغن داغ انداخت و او در آن روغن مضطرب و لرزان بود.

سپس گوید: هنگام شهادت امام حسین (علیه السلام) غبار سیاه و تاریک و باد سرخی وزیده و چنان تاریک شد که هیچ چیزی دیده نمی شد، و مردم گمان کردند عذاب بر آنان نازل شده است، و این چنین بود تا هوا روشن گردید.

هلال بن نافع گوید: من بین اصحاب عمر سعد بودم که شخصی فریاد زد و گفت: ای امیر! البشاره شمر حسین را کشت، پس من آمدم و نگاه کردم و دیدم حسین (علیه السلام) در حال جان دادن است، و به خدا

سوگند در عمرم ندیده بودم مقتولی را که در خون خود غلطیده باشد و این گونه زیبا باشد، و نور صورت او مرا از فکر شهادت او بازداشته بود، و در آن وقت دیدم او طلب آب می کند و از مردی شنیدم که به او می گفت: به خدا سوگند آبی نخواهی چشید تا از آب دوزخ بنوشی. و از امام(علیه السلام) شنیدم که به او فرمود: وای بر تو من وارد آب دوزخ نمی شوم و از آن نمی نوشم، بلکه وارد بر جدم رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) می شوم و در کنار او خواهم بود و از آب شیرین و گوارای بهستی خواهم نوشید و شکایت شما را به جدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خواهم نمود.

پس مردم کوفه به خشم آمدند، و رحمی در دل های آنان نبود، و همان گونه که او سخن می گفت سر از بدنش جدا کردند، و من از بی رحمی اهل کوفه تعجب نمودم و گفتم: به خدا سوگند من در هیچ کاری کنار شما نخواهم آمد.

### غارت خیمه ها و آواره شدن اهل خيام

سپس آمدند و لباس های امام(علیه السلام) را از تنش بیرون نمودند و پیراهن او را اسحاق بن حویه ی حضرمی گرفت و چون پوشید پیسی پیدا کرد و موهای بدنش ریخت.

و روایت شده که پیراهن او نزدیک به یکصد و بیست جای شمشیر و نیزه داشت.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: در بدن آن حضرت سی و چهار جای شمشیر دیده شد، و هر کسی چیزی از لباس آن حضرت را که گرفت و پوشید، مبتلا به دردی شد ... و انگشتر او را بجدل بن سلیم کلبی گرفت و انگشت آن حضرت را نیز قطع نمود و مختار او را گرفت و دست و پای او را قطع نمود و او را رها کرد تا هلاک شد ....

و سپس مردم کوفه مشغول غارت خيام فرزند رسول الله(صلی الله علیه و آله وسلم) شدند تا این که چادر زن ها را می گرفتند، و دختران رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) از فراق عزیزان خود گریان بودند، حمید بن مسلم گوید: زنی را دیدم از قبیله ی بنی بکر بن وائل که با همسرش در لشکر عمر سعد بود، چون دید لشکر



عمر سعد به خیمه ها حمله بردند و شروع به غارت کردن اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نمودند، شمشیری گرفت و به طرف لشکر عمر سعد رفت و به آل بکر بن وائل گفت: آیا دختران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را غارت می کنند؟! و شما ایستاده اید؟ من باید انتقام آنان را بگیریم. پس همسر او آمد و او را گرفت و به محل خود بازگرداند.

سپس لشکر عمر سعد زن ها را از خیمه ها بیرون کردند و خیمه ها را آتش زدند و زنان آل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حالی که حجاب [کاملی] نداشتند با پای برهنه گریان و پریشان اسیر گردیدند و گفتند: شما را به حق خدا بگذارید ما به طرف قتلگاه برویم و حسین مان را ببینیم، و چون آمدند و نگاهشان به کشته ها افتاد صیحه و ناله زدند و صورت خراشیدند.

راوی گوید: به خدا سوگند من زینب را فراموش نمی کنم که با صدای حزینی و دل سوخته ای برادر خود را صدا می زد و گریه می کرد و می گفت: یا رسول الله درود ملائکه بر شما باد، این حسین شماس است که آغشته ی به خون است و بدن او را قطعه قطعه کرده اند یا جدّا بین دختران خود را که اسیر گشته اند، و من اکنون به خدا و رسول او و امیرالمؤمنین و فاطمه و حمزه ی سیدالشهداء شکوه می کنم، ای رسول خدا بدن حسین خود را روی زمین کربلا بین که اولاد زنازادگان او را کشته اند، و گرد و غبار بیابان بر او می وزد، چه قدر غمبار و حزن آور است این مصیبت؟! سپس گفت:

امروز مانند روز رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می ماند، ای اصحاب محمد بنگرید و ببینید ذریّه ی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به اسیری می برند؟! و در

روایت دیگری آمده که زینب گفت:

ای رسول خدا بین دختران شما و ذریّه ی شما اسیر شدند، و عزیزان شما کشته شدند و بدن های آنان روی زمین مانده و باد صبا بر آنان می وزد و این حسین شماس است که سر از بدن او جدا کرده اند و لباس در بدن او

نیست. سپس گفت: پدرم فدای شهیدی که در روز دوشنبه لشکر او غارت شد، و خیمه های او را از بین بردند، پدرم فدای

کسی که امید بازگشت ندارد و زخم های بدن او مداوا نخواهد شد، جان من فدای او باد، او با غم و اندوه به شهادت رسید، و او را با لب تشنه کشتند و از محاسنش خون می ریخت، پدرم فدای کسی که جد او محمد مصطفی و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و او سبط پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و پدر او علی مرتضی بود و مادرش فاطمه ی زهرا سیده ی زنان عالم بود، پدرم فدای شهیدی که پدرش امیرالمؤمنین بود و خورشید برای او بازگشت تا نماز خود را خواند.

راوی گوید: به خدا قسم حضرت زینب با سخنان خود دوست و دشمن را به گریه درآورد و سپس سکینه بدن پدر خود را در آغوش گرفت، و عده ای از لشکریان عمر سعد جمع شدند و او را از بدن پدر جدا کردند.

### **دستور عمر سعد به تاختن اسب بر بدن امام(علیه السلام)**

سپس عمر سعد در بین اصحاب خود فریاد کرد و گفت: «چه کسانی آماده هستند تا اسب بر بدن حسین بتازند و بدن او را زیر سم اسبان ببرند؟» پس ده نفر اعلان آمادگی کردند و از آنان یکی اسحاق بن حویه بود، که پیراهن امام(علیه السلام) را از تن او بیرون آورد، و دیگری اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خیمه جعقب و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفی و هانی بن شبت حضرمی و اسید بن مالک لعنهم الله بودند و آنان با اسبان خود سینه و پشت آن حضرت را در هم کوبیدند، و این ده نفر نزد ابن زیاد آمدند و یکی از آنان به نام اسید بن مالک گفت:

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر\*\*\*بكلّ يعبوبٍ شديد الأمر

یعنی ما بودیم که اسب های خود را به سینه و پشت حسین تاختیم.

ابن زیاد گفت: شما بوده اید؟ و مختصر جایزه ای به آنان داد.

برخی از راویان مقتل گویند: این ده نفر را مختار گرفت و دست و پای آنان را بست و اسب بر بدن های آنان تاخت تا هلاک شدند.

ابن ریاح گوید: من شخص نابینایی را دیدم در بین قاتلین حسین (علیه السلام) و به او گفته شد: برای چه نابینا شدی؟ او گفت: من شاهد قتل امام بودم، جز آن که نه شمشیری زدم و نه تیری زدم و چون حسین کشته شد و من به منزل خود باز گشتم و نماز عشا را خواندم و خوابیدم شخصی در خواب به من گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را می طلبد اجابت کن او را. و من گفتم: مرا با او چه کار است؟ پس او مرا گرفت و به زور برد، ناگهان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدم که در صحرائی نشسته و آستین بالا زده و سلاحی به دست گرفته و ملکی مقابل او ایستاد و شمشیری از آتش به دست اوست و یاران مرا [از اصحاب عمر سعد] که ده نفر بودند و اسب بر بدن امام حسین (علیه السلام) دواندند می کشد و چون ضربه ای به آنان می زند آتش می گیرند. پس من نزدیک شدم و گفتم: السلام علیک یا رسول الله و آن حضرت جواب من را نداد و مدتی صبر نمود و سپس سر مبارک بالا کرد و فرمود:

ای دشمن خدا حرمت مرا هتک نمودی و عترت مرا کشتی و رعایت حق مرا نکردی و کردی آنچه کردی؟! پس من گفتم: یا رسول الله من نه شمشیری زدم و نه تیری پرتاب نمودم و نه نیزه ای به کار بردم. فرمود: راست گفتی و لکن تو سیاه لشکر دشمن بودی، بیا نزدیک و چون نزدیک رفتم طشت خونی را دیدم و فرمود: این خون فرزند من است.

و سپس آن خون را به چشم من مالید و چون از خواب بیدار شدم نابینا بودم و تاکنون نابینا هستم.

### **ناله وضّعی فاطمه (علیها السلام) در قیامت**

و از امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: چون روز قیامت می شود، برای فاطمه (علیها السلام) قبه ای از نور زده می شود، و امام حسین (علیه السلام) وارد محشر می شود در حالی که سر از بدن او جدا شده و در دست او قرار دارد و چون فاطمه (علیها السلام) او را می بیند صیحه و

نالہ ای می زند، و ہر ملک مقرب و نبی مرسلی گریان می شود، و خداوند امام حسین (علیہ السلام) را در بہترین صورت قرار می دهد، و او در حالی کہ سر در بدن ندارد با قاتلین خود مخاصمہ می کند و خدا ہمہ قاتلین و تجهیزکنندگان و کسانی کہ [بہ ہر نحوی] در قتل او شریک بودہ اند را جمع می کند و من آنان را می کشم و سپس زندہ می شوند و امیرالمؤمنین (علیہ السلام) آنان را می کشد و باز زندہ می شوند و فرزندم حسن آنان را می کشد و سپس زندہ می شوند و فرزندم حسین آنان را می کشد و سپس زندہ می شوند و ہر کدام از ذریہ ی من آنان را می کشند و در این هنگام غیظ ما برطرف می شود و غم و اندوہ ما فراموش می گردد.

سپس امام صادق (علیہ السلام) فرمود: خدا رحمت کند شیعیان ما را، بہ خدا سوگند شیعیان ما اہل ایمان ہستند، چرا کہ بہ خدا سوگند آنان در مصائب ما با ما ہم دردی می کنند و در حزن و حسرت ما شریک ہستند [و ہر گاہ ما محزون ہستیم آنان نیز محزون می باشند].

و از رسول خدا (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) نقل شدہ کہ فرمود: در قیامت دخترم فاطمہ (علیہا السلام) با زن هایی کہ ہمراہ او ہستند وارد محشر می شوند و بہ او گفتہ می شود: وارد بہشت شو. و او می گوید: من داخل بہشت نمی شوم تا بدانم بعد از من با فرزندم حسین چہ کردند؟ پس بہ او گفتہ می شود: نگاہی بہ قیامت بکن. چون نگاہش بہ امام حسین (علیہ السلام) می افتد کہ سر در بدن او نیست، صرخہ و نالہ ای می زند و من نیز با نالہ و صیرخہ ی او نالہ ای می زنم و ملائکہ نیز با نالہ ی ما نالہ می زنند.

و در روایت دیگری آمدہ کہ حضرت فاطمہ چون حسین خود را بدون سر می بیند، نالہ و فریادی می زند و می گوید: «وا ولداه، وا ثمرہ فؤادہ» و در این هنگام خداوند عزوجل غضب می کند و بہ آتش ہب ہب - کہ ہزار سال شعلہ ور شدہ تا سیاہ گردیدہ و ہرگز نسیمی در آن داخل نمی شود و اندوہ از آن خارج نمی گردد، امر می کند بگیری قاتلین حسین را و آن آتش آنان را در حلقوم خود قرار می دهد، و چون در حلقوم آتش قرار می گیرند شیخہ ای می زند و آتش نیز شیخہ ای می زند و آنان با زبان های گویا می گویند:

خدایا چگونه شد که تو ما را قبل از بت پرستان به آتش فرستادی؟! و از ناحیه ی خداوند عزوجلّ جواب می آید: آن که می دانسته است مثل کسی نیست که نمی دانسته است.

مرحوم صدوق نیز این حدیث را در کتاب عقاب الأعمال روایت کرده است.

و از رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) نقل شده که فرمود: موسی بن عمران به خداوند گفت: خدایا برادرم هارون از دنیا رفت، خدایا تو او را ببخش. و خداوند به موسی(علیه السلام) فرمود: ای موسی اگر درباره ی اولین و آخرین از من بخواهی که آنان را ببخشم می بخشم، و لکن نسبت به قاتلین امام حسین(علیه السلام) دعای تو را مستجاب نخواهم نمود.

مؤلف گوید:

«اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعًا» بَعْدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ.

### حوادث بعد از شهادت امام حسین(علیه السلام)

مرحوم سید گوید: سپس عمر سعد(لعنه الله) در همان روز عاشورا سر مبارک امام حسین(علیه السلام) را همراه خولی اصبحی و حمید بن مسلم از دی برای عیدالله فرستاد، و دستور داد بقیه ی سرهای بنی هاشم و اصحاب را نظیف کردند و همراه شمر بن ذی الجوشن ملعون و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج برای عیدالله فرستاد، و عمر بن سعد بقیه روز عاشورا را تا ظهر روز یازدهم در کربلا- بود و سپس عیالات امام(علیه السلام) را بر شترهای بی جهاز و پوشش با نداشتن حجاب [کافی] به کوفه آورد، در حالی که آنان امانت های پیامبر خدا صلی الله علیه وآله بودند، و آنان را مانند اسیران ترک و روم در نهایت مصیبت و غم و اندوهی داشتند به طرف کوفه سیر داد و شاعر چه زیبا گفته:

يُصَلِّي عَلَى الْمَبْعُوثِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ \*\*\* وَيُغْزِي بَنُوهُ إِنَّ ذَالْعَجِيبِ

و دیگری گفته:

أترجو أُمَّةً قَتَلتْ حَسِيناً\*\*\*شفاعه جَدّه يوم الحساب

فلا والله ليس لهم وهم\*\*\*يوم القيامة في العذاب شفيح

و روایت شده که سرهای اصحاب امام حسین (علیه السلام) هفتاد و هشت سر بود و قبائل عرب بین خود تقسیم کردند تا نزد عبیدالله زیاد و یزید بن معاویه (لعنهم الله) تقرّب بجویند، از این رو قبیله کنده سیزده سر نصیب شان شد، و قیس بن اشعث آن ها را آورد، و قبیله ی هرازن، دوازده سر نصیب شان شد، و شمر بن ذی الجوشن ملعون آن ها را آورد، و قبیله ی تمیم هفده سر نصیب شان شد، و قبیله ی بنی اسد شانزده سر، و قبیله ی مُذَحِج هفت سر، و بقیّه مردم سیزده سر را گرفتند و به کوفه آوردند.

### دفن شهدای کربلا

و چون عمر سعد ملعون از کربلا خارج شد، عدّه ای از بنی اسد آمدند و آن بدن های پاک آغشته به خون را برداشتند و بر آنان نماز خواندند و دفن کردند.

مولف گوید: این سخن مخالف روایتی است که آنان نیمه شب آمدند و امام سجّاد (علیه السلام) بدن ها را به آنان معرفی نمود و آنان دفن کردند، والله العالم

و عمر بن سعد چون اهل بیت ابی عبدالله (علیه السلام) را به کوفه آورد مردم کوفه برای دیدن آنان آمدند. پس زنی از زن های کوفه نزد آنان آمد و گفت: شما اسیران از چه قبیله ای هستید؟ آنان گفتند: «ما اسیران آل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلّم) هستیم» پس آن زن از بام خانه ی خود پایین آمد و برای آنان لباس و حجابی آماده نمود و به آنان داد تا خود را بپوشانند.

راوی گوید: علی بن الحسین (علیهما السلام) همراه اُسرا بود و به خاطر بیماری لاغر و ناتوان شده بود، و نیز حسن بن حسن مثنّا نیز با آنان بود که با عمو و امام خود در حوادث کربلا مواسات کرده بود. و زخم هایی برداشته بود و چون رمقی داشت او را از میدان جنگ خارج کرده بودند.

صاحب کتاب مصابیح گوید: حسن بن مثنی در رکاب عمویش روز عاشورا هفده نفر را کشته بود و هیجده زخم برداشته بود و دائی او اسماء بن خارجه او را گرفته بود و به کوفه آورده بود و درمانش کرده بود تا بهبودی یافته بود و او را به مدینه بازگرداند و دو فرزند دیگر امام حسن زید و عمر همراه کاروان اسرا بودند، و اهل کوفه چون آنان را دیدند گریستند و برای آنان نوحه سرایی کردند و علی بن الحسین امام سجاد به آنان فرمود: برای ما نوحه و گریه می کنید، مگر قاتل ما جز شما بوده اید؟!

### خطبه ی حضرت زینب(علیها السلام) در کوفه

بشیر بن خزیم اسدی گوید: در آن روز من دیدم زینب دختر علی(علیهما السلام) با کمال شرم و حیا سخن می گوید مثل این که عیست سخن می گوید: او با دست خود به مردم کوفه اشاره کرد و فرمود: ساکت باشید، و با اشاره ی او نفس ها در سینه ماند و صداها خاموش شد و سپس فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ أَمَا بَعِيدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَيْلِ وَالْغَدْرِ أ تَبْكُونَ فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعُ وَلَا هِدَاةِ الرَّيَّةِ إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعِيدٍ قُوهِ أَنْكَائًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَلَا وَ هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ وَالنُّطْفُ وَالصَّدْرُ الشَّنْفُ وَمَلَقُ الْإِمَاءِ وَ غَمَزُ الْأَعْدَاءِ أَوْ كَمَرَعَى عَلَى دِمْنِهِ أَوْ كَفِضِهِ عَلَى مَلْحُودِهِ أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ فِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ أ تَبْكُونَ وَ تَنْتَجِبُونَ إِي وَ اللَّهُ فَابْكُوا كَثِيرًا وَ اضْحَكُوا قَلِيلًا فَلَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِعَارِهَا وَ شَنَارِهَا وَ لَنْ تَرْحَضُوهَا بِغَسَلِ بَعِيدِهَا أَبَدًا وَ أَنَّى تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَيْلِ خَاتِمِ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلَاذِ خَيْرِ تَكْمٍ وَ مَفْزَعِ نَارِ لَيْتِكُمْ وَ مَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَ مَدْرَةِ سَيْبَتِكُمْ أَلَا سَاءَ مَا تَزْرُونَ وَ بُعْدًا لَكُمْ وَ سُخْفًا فَلَقَدْ حَابَ السَّعْيُ وَ تَبَّتِ الْأَيْدِي وَ حَسِرَتِ الصِّفْقَةُ وَ بُؤِثْتُمْ بِغَضَبِ مِنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الدَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ يَلِكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أ تَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرِثْتُمْ وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أُبْرِزْتُمْ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَكْتُمْ وَ لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا صِلَعَاءَ عُنُقَاءَ سَوَاءَ فَقَمَاءَ وَ فِي بَعْضِهَا حَرْقَاءَ شَوْهَاءَ كَطَّلَاعِ الْأَرْضِ أَوْ مِلِّ السَّمَاءِ أ فَعَجِبْتُمْ أَنْ

مَطَرَتِ السَّمَاءِ دَمًا وَ لَعَابُ الْأَخْرِهِ أَخْرَى وَ أَنْتُمْ لَا تُنصِرُونَ فَلَا يَسْتَجِيبَنَّكُمْ الْمَهْلُ فَإِنَّهُ لَا يَحْفَرُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يُخَافُ فَوْتُ الثَّارِ وَ إِنَّ رَبَّكُمْ لِبَالِمِرْصَادٍ.

یعنی، ستایش مخصوص خداست و درود بر پدرم محمد و اولاد پاک و برگزیده ی او باد اما بعد ای مردم کوفه، ای نیرنگ بازان و بی وفایان، به حال ما گریه مکنید؟ اشکتان خشک مباد و ناله ی شما فرو نشیناد، شما فقط مانند آن زنی هستید که رشته های خود را پس از تابیدن باز می کرد. چه فضیلتی در شما هست؟ بجز لاف و گراف و آلودگی و سینه های پر کینه، به ظاهر همچون کنیزان تملق گو، و به باطن هم چون دشمنان: سخن چین یا مانند سبزیهایی هستید که بر منجلاب ها روئیده و یا نقره ای که با آن قبر مرده را بیاریند. بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند.

آیا گریه می کنید؟ و فریاد به گریه بلند کرده اید؟ آری به خدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده نموده اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد، چه سان توانید شست خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را؟ شما خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیش آمدهای ناگوار شما و جایگاه نور و حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین شما را کشته اید!! پس بدانید که گناه زشتی را مرتکب شدید، از رحمت خدا دور باشید و نابود شوید چراکه کوشش های شما به هدر رفت و دستهای شما از کار افتاد و شما در سودای خود زیان دیدید و به خشم خدا گرفتار شدید و سگه خواری و بدبختی به نام شما زده شد، وای بر شما ای مردم کوفه، آیا می دانید چه جگری را از رسول خدا بریدید و چه پرده نشینی را از حرمش بیرون کشیدید؟ و چه خونی از او ریختید؟ و چه احترامی از او هتک کردید؟ بطور مسلم کاری کردید بس بزرگ و سخت و زشت و ناروا و خشونت آمیز و شرم آور و به لبریزی زمین و گنجایش آسمان، برای شما شگفت آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه ی عالم



آخرت ننگین تر است و کسی شما را یاری نخواهد کرد و از مهلتی که به شما داده شده استفاده نمی کنید و پیشی گرفتن شما، خدا را شتابزده نمی کند و از انتقام بترسد که پروردگار شما در کمینگاه است.»

راوی مقتل گوید: به خدا سوگند من در آن روز دیدم مردم حیران شده اند و گریه می کنند و دست های خود را در گوش ها کرده اند، و من پیرمردی را در کنار خود دیدم که گریه می کرد و محاسن او از اشک خیس شده بود و می گفت: پدر و مادرم فدای شما، پیران شما بهتر از پیران دیگرانند، و جوانان شما بهتر از جوانان دیگرانند، و زن های شما بهتر از زن های دیگرند و نسل شما بهتر از نسل های دیگرند، اینان نه خوار می شوند و نه شکست پذیر هستند.

### خطبه ی فاطمه ی صغری پس از بازگشت از کربلا

زید بن موسی گوید: پدرم موسی از جدم نقل نموده که فرمود: فاطمه ی صغرا بعد از بازگشت از کربلا خطبه ای خواند و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَى وَزِينَةَ الْعَرْشِ إِلَى السَّمَاءِ أَعْيَدُهُ وَأُومِنُ بِهِ وَآتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَمَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ص وَأَنَّ أَوْلَادَهُ ذُبِحُوا بِسَطْرِ الْفِرَاتِ بِغَيْرِ ذَخِيلٍ وَلَا تِرَاتٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَرِيَ عَلَيْكَ الْكُذْبَ أَوْ أَنْ أَقُولَ عَلَيْكَ خِلَافَ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَخَذِ الْعُهُودِ لَوْصِيَّتِهِ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع الْمَسْلُوبِ حَقُّهُ الْمَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ كَمَا قُتِلَ وَلَدُهُ بِالْأَمْسِ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ فِيهِ مَعْشَرٌ مُسْلِمَةٌ تَعْسًا لِرُءُوسِهِمْ مَا دَفَعْتُ عَنْهُ ضَيْمًا فِي حَيَاتِهِ وَلَا عِنْدَ مَمَاتِهِ حَتَّى قَبِضْتَهُ إِلَيْكَ مُحَمَّدَ النَّقِيبِ طَيْبِ الْعَرِيكِ مَعْرُوفِ الْمَنَاقِبِ مَشْهُورِ الْمَذَاهِبِ لَمْ تَأْخُذْهُ اللَّهُمَّ فِيكَ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَلَا عَذْلٌ عَاذِلٌ هَدَيْتَهُ لِلْإِسْلَامِ صَغِيرًا وَحَمَدتَ مَنَاقِبَهُ كَبِيرًا وَلَمْ يَزَلْ نَاصِحًا لَكَ وَرَسُولَكَ حَتَّى قَبِضْتَهُ إِلَيْكَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حَرِيصٍ عَلَيْهَا رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ مُجَاهِدًا لَكَ فِي سَبِيلِكَ رَضِيئَةً فَاخْتَرْتَهُ فَهَدَيْتَهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ أَمَا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْعُدْرِ وَالْخِيَلَاءِ فَإِنَّا أَهْلُ بَيْتِ ابْنَانَا اللَّهُ بِكُمْ وَابْتَلَاكُمْ بِنَا فَجَعَلَ بَلَاءَنَا حَسِينًا وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنَا وَفَهَمَهُ لَمَدِينَا فَنَحْنُ عَيْبُهُ عِلْمُهُ وَوَعَاءُ فَهَمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى الْأَرْضِ فِي بِلَادِهِ لِعِبَادِهِ

أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَفَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ص عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفَضُّلاً يَلَّا بَيْنَنَا فَكَذَّبْتُمُونَا وَكَفَرْتُمُونَا وَرَأَيْتُمْ قِتَالَنَا حَلَالًا وَ أَمْوَالَنَا نَهْبًا كَانَتْ أَوْلَادُ تَرْكٍ وَ كَابِلٍ كَمَا قَتَلْتُمْ حِدَانَا بِالْأَمْسِ وَ سَيُوفُكُمْ تَقَطَّرُ مِنْ دِمَائِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ لِحَقْمٍ مُتَقَدِّمٍ قَرَّتْ لِدَلِكِ عُيُونُكُمْ وَ فَرِحَتْ قُلُوبُكُمْ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ وَ مَكْرًا مَكْرُتُمْ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ فَلَا تَدْعُونَكُمْ أَنْفُسِيكُمْ إِلَى الْجَدَلِ بِمَا أَصَبْتُمْ مِنْ دِمَائِنَا وَ نَالَتْ أَيْدِيكُمْ مِنْ أَمْوَالِنَا فَإِنَّ مَا أَصَابَنَا مِنَ الْمَصَائِبِ الْجَلِيلَةِ وَ الرَّزَايَا الْعَظِيمَةِ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ تَبًّا لَكُمْ فَانْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ وَ الْعَذَابَ فَكَأَنَّ قَدْ حَلَّ بِكُمْ وَ تَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ نَقَمَاتٌ فَيُسْحِتُكُمْ بِعَذَابٍ وَ يُدَيِّقُ بَعْضُكُمْ بِأَسٍ بَعْضٍ ثُمَّ تَخَلَّدُونَ فِي الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمُونَا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ وَيَلُكُمُ أَ تَدْرُونَ أَيُّهُ يَدٍ طَاعَتْنَا مِنْكُمْ وَ أَيُّهُ نَفْسٍ نَزَعَتْ إِلَى قِتَالِنَا أَمْ بِأَيُّهِ رَجُلٍ مَشَيْتُمْ إِلَيْنَا تَبْغُونَ مُحَارَبَتَنَا وَ اللَّهُ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ وَ غَلَطَتْ أَكْبَادُكُمْ وَ طَبَعَ عَلَى أَفْئِدَتِكُمْ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِكُمْ وَ بَصَرِكُمْ وَ سَوَّلَ لَكُمْ الشَّيْطَانَ وَ أَمْلَى لَكُمْ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِكُمْ غِشَاوَةً فَانْتَمَدُّونَ فَتَبًّا لَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَيُّ تَرَاتٍ لِرَسُولِ اللَّهِ ص قَبْلَكُمْ وَ دُخُولِ [دُخُولٍ لَهُ لَدَيْكُمْ بِمَا عِنْدْتُمْ بِأَخِيهِ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ جَدِّي وَ بَيْنِهِ وَ عِزَّتِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ فَافْتَخَرَ بِذَلِكَ مُفْتَخِرٌ وَ قَالَ-

نَحْنُ قَتَلْنَا عَلِيًّا وَ بَنِي عَلِيٍّ \* \* \* بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَ رِمَاحٍ

وَ سَبَبْنَا نِسَاءَهُمْ سَبِي تَرْكٍ \* \* \* وَ نَطَحْنَاهُمْ فَأَيُّ نِطَاحٍ

بِفَيْكِكِ أَيُّهَا الْقَائِلُ الْكُنُكْتُ وَ الْأَثَلُ افْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمِ زَكَاهُمْ اللَّهُ وَ طَهَّرَهُمُ اللَّهُ وَ أَذْهَبَ عَنْهُمْ الرَّجْسَ فَانْظُرْ مَا أَفْعَى كَمَا أَفْعَى أَبُوكَ فَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا كَسَبَ وَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ أَحْسَدْتُ تَمُونًا وَيَلَّا لَكُمْ عَلَى مَا فَضَّلْنَا اللَّهُ-

فَمَا ذُبْنَا إِنْ جَاشَ دَهْرًا بِحُورُنَا \* \* \* وَ بَحْرُكَ سَاحٍ مَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ قَالَ فَارْتَفَعَتْ الْأَصْوَاتُ بِالْبُكَاءِ وَ الْخَيْبِ- [النَّحِيبِ وَ قَالُوا حَسْبُكَ يَا ابْنَةَ الطَّيِّبِينَ فَقَدْ أَحْرَقَتْ قُلُوبَنَا وَ أَنْصَجَتْ نُحُورَنَا وَ أَضْرَمَتْ أَجْوَاغَنَا فَسَكَتَتْ قَالَ:

وَ خَطَبَتْ أُمَّ كَلْثُومَ بِنْتَ عَلِيٍّ ع فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ وَرَاءِ كَلْبَتِهَا رَافِعَةً صَوْتَهَا بِالْبُكَاءِ فَقَالَتْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَوْأَةٌ لَكُمْ مَا لَكُمْ خَدَلْتُمْ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَ انْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَ وَرَثَتُمُوهُ وَ سَبَيْتُمْ نِسَاءَهُ وَ نَكَبْتُمُوهُ فَتَبًّا لَكُمْ وَ سُحْقًا وَيْلُكُمْ أَ تَدْرُونَ أَيُّ دَوَاهٍ دَهَتْكُمْ وَ أَيُّ وَزْرِ عَلَيَّ ظُهُورِكُمْ حَمَلْتُمْ وَ أَيُّ دِمَاءٍ سَفَكْتُمُوهَا وَ أَيُّ كَرِيمِيَةٍ أَصَيْبْتُمُوهَا وَ أَيُّ صَبِيحَةٍ سَلَبْتُمُوهَا وَ أَيُّ أَمْوَالٍ انْتَهَبْتُمُوهَا قَتَلْتُمْ خَيْرَ رِجَالَاتٍ بَعْدَ النَّبِيِّ ص وَ نَزَعْتِ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْفَائِزُونَ وَ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ ثُمَّ قَالَتْ:

قَتَلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لَأُمَّكُمْ \* \* \* سُنَجْرُونَ نَارًا حَرَّهَا يَتَوَقَّدُ

سَفَكْتُمْ دِمَاءَ حَرَّمَ اللَّهُ سَفَكَهَا \* \* \* وَ حَرَّمَ الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدٌ

أَلَا فَابْشُرُوا بِالنَّارِ إِنَّكُمْ غَدًا \* \* \* لَفِي سَقَرٍ حَقًّا يَقِينًا تُخَلَّدُوا

وَ إِنِّي لَأَبْكِي فِي حَيَاتِي عَلَيَّ أَخِي \* \* \* عَلَيَّ خَيْرٍ مَنْ بَعَدَ النَّبِيِّ سَيُولَدُ

بِدَمْعِ غَرِيذٍ مُسْتَهْلٍ مُكَفَكِفٍ \* \* \* عَلَيَّ الْخَدُّ مَنِيٌّ دَائِمًا لَيْسَ يَجْمَدُ

یعنی، سپاس خدای را به شماره ریگها و سنگها، و به کرانه ی عرش تا خاک، سپاس او گویم و ایمان به او دارم و توکل به او کنم و گواهی می دهم که به جز خداوند یکتای بی نیاز خدائی نیست و محمد بنده و فرستاده ی اوست و فرزندان او در کنار رود فرات بدون سابقه ی دشمنی و کینه سر بریده شدند، بارالها من پناه به تو می برم که دروغی بر تو بندم و یا سخنی بگویم بر خلاف آنچه فرو فرستاده ی تو درباره ی پیمان هایی که برای وصی پیغمبر علی بن ابی طالب گرفتی همان علی که حقش را ربودند و بی گنااهش کشتند چنانچه فرزندش را دیروز در خانه ای از خانه های خدا کشتند و جمعی که به زبان اظهار مسلمانی می کردند حاضر بودند، ای خاک بر سرشان که از فرزند علی نه در زندگی اش سستی را بازداشتند و نه به هنگام مرگ یاری اش نمودند تا آن که وی را باز گرفتی در حالی که سرشتی داشت پسندیده و طینتی داشت پاک، فضائل اخلاقی اش معروف همه، و عقاید نیک اش مشهور جهان، در راه تو بارالها تحت تاثیر سرزنش هیچ ملامت گوئی قرار نگرفت تو بارالها او را از کودکی به اسلام رهبری فرمودی، و چون بزرگ شد خصال

نیکویش عطا فرمودی، همواره به وظیفه ی خیرخواهی نسبت به تو و پیغمبرت قیام می کرد تا آن که به سوی خویش او را بازگرفتی در حالی که از دنیا روگردان بود و حرصی به دنیا نداشت و به آخرت راغب بود، و در راه تو جهاد می کرد تا تو از او خشنود گشتی و او را برگزیدی و به راه راست رهنمودش شدی.

اما بعد ای مردم کوفه، ای مردم نیرنگ باز و حيله گر و متکبر، ما خاندانی هستیم که خدا ما را با شما آزمایش نموده و شما را با ما، و ما را نیکو آزمایش فرمود و دانش و فهم را نزد ما قرار داد پس ما جایگاه دانش و محل فهم و حکمت آنیم و بر بندگان خدا در شهرهای روی زمین حجت خداوندیم خدا ما را به بزرگواری خویش عزت و احترام بخشیده و بواسطه پیغمبرش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ما را بر بسیاری از مردم فضیلتی آشکار عنایت فرموده است ولی شما ما را تکذیب کردید و کافر خواندید و جنگ با ما را حلال شمردید و دارائی ما را به یغما بردید گوئی ما اهل ترکستان و کابل بودیم هم چنان که دیروز جد ما را کشتید و شمشیرهای شما به خواطر کینه ی دیرینه ای که از ما داشتید از خون ما اهل بیت خون چکان است، چشمهای شما روشن!! دلتان شاد!! با این دروغی که بر خدا بستید و نیرنگی که با خدا کردید و خدا بهترین مکر کننده ها است مبادا از خونی که از ما ریختید و اموالی که از ما به دست شما افتاد خوشحال باشید که این مصیبت های بزرگ و محنت های شگرفت که به ما رسیده بیش از این که بر ما برسد در تقدیر الهی بود و این بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شما رفته اسفناک نباشید و بر آنچه به شما رسیده فرحناک نگردید و خداوند هر کسی را که متکبر و خودفروش باشد دوست نمی دارد، مرگ بر شما باد، و شما در انتظار لعنت و عذاب باشید، و آن چنان نزدیک است که گویی بر شما فرود آمده است و عذاب هایی از آسمان به دنبال هم فرو می ریزد که شما را نابود کند و شما را به چنگال یکدیگر گرفتار نماید و سپس در نتیجه ستمی که روا داشتید به شکنجه ی دردناک روز رستاخیز، جاوید خواهید بود، هان که لعنت خدا بر ستمکاران باد وای بر شما می دانید چه دستی از شما بر ما طغیان نمود؟ و چه کسی به جنگ ما شتافت؟ یا به چه پائی بسوی ما آمدید که می خواستید با ما بجنگید؟ به خدا قسم دل های شما سخت و جگر شما سیاه

شده و دریچه‌ی دل‌های شما بسته و بر گوش و چشم شما مهر غفلت زده شده است و شیطان شما را فریب داده و به آروزهای دراز مبتلا نموده و بر چشم شما پرده کشیده است که راه را نمی‌یابید، مرگ بر شما ای اهل کوفه چه کینه‌ای از رسول خدا در شما بود؟ و چه دشمنی با او داشتید؟ که این چنین با برادرش و جدم علی بن ابی طالب و فرزندان و خاندان پاک و برگزیده اش کینه ورزی نمودید تا آنجا که فخر کننده‌ای بر خود می‌بالید و همی می‌گفت:

کشتیم ما به جنگ علی را و آل او\*\*\*با تیغ‌های هندی و طعن سنا خویش

زن‌هایشان اسیر نمودیم همچو ترک\*\*\*رزمی چنین ندیده کس از دشمنان خویش

ای خاک بر دهنه که چنین گفتمی بکشتن مردمی بالیدی که خداوند آنان را پاک و پاکیزه فرموده و پلیدی را از آنان برده، دهان بر بند و بر جای خود بنشین آن چنان که پدرت نشست که برای هر کس همان است که به دست آورده و پیش فرستاده وای بر شما آیا بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده حسد می‌ورزید؟

ما را چه جرم گر دو سه روزی به کام دل\*\*\*ساغر ز ما پر است و تهی مانده از رقیب

این فضل الهی است که بر هر کس بخواهد عطا می‌فرماید و خداوند صاحب فضلی است عظیم و کسی که خداوند برای او نوری قرار ندهد نوری دیگر نخواهد داشت.

راوی گفت: صداها به گریه و شیون بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان بس کن که دل‌های ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون ما آتش گرفت پس آن بانو ساکت شد.

راوی گفت: آن روز امّ کلثوم دختر علی از پس پرده نازکی در حالی که با صدای بلند گریه می‌کرد خطبه‌ای خواند و گفت: ای مردم کوفه رسوائی بر شما، چرا حسین را خوار نمودید و او را کشتید؟ و اموالش را به تاراج بردید و از آن خود دانستید و زنان حرمش را اسیر نمودید و آزار و شکنجه اش نمودید مرگ و نابودی بر شما باد، ای وای بر شما آیا می‌دانید چه بلائی دامنگیر شما شد؟ و چه بار گناهی بر پشت کشیدید؟ و چه خون‌هایی را ریختند؟ و با چه بزرگواری روبرو شدید؟ و از چه کودکانی لباس ربودید؟ و

چه اموالی به تاراج بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول خدا را کشتید و دلسوزی از کانون دل شما رخت بریست، هان که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان زیان کار است، سپس اشعاری بدین مضمون فرمود:

بکشید از من برادر که بادا\*\*\*به کیفر شما را عذابی فروزان

چو گشتید خون ریز خون حرامی\*\*\*به حکم خدا و رسول و به قرآن

بشارت به آتش شما را که فردا\*\*\*به دوزخ بمانید جاویدسوزان

به عمری برادر ز مرگت بنالم\*\*\*که بودی به از هر پرورده دامان

بریزید اشکی چنان دیدگانم\*\*\*که هرگز نخشکند چون چشمه ساران

راوی مقتل گوید: با شنیدن این سخنان، صدای ضجه و گریه ی مردم بالا رفت و زن های کوفه گیسوان خود را پریشان نمودند و خاک بر سر ریختند و صورت های خود را خراشیدند و به صورت زدند و ویل و وای سر دادند و مردها شروع به گریه کردند و از ناراحتی محاسن خود را می کردند و دیده نشد در کوفه از اشک و زاری مثل چنین روزی.

### خطبه ی حضرت سجاد(علیه السلام) در کوفه

سپس حضرت زین العابدین(علیه السلام) به مردم کوفه اشاره نمود و فرمود: ساکت شوید و آنان ساکت شدند و آن حضرت به پا خاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر جدّ خود پیامبر خدا درود فرستاد و فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي فَأَنَا أَعْرِفُهُ بِنَفْسِي أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَ أَنَا ابْنُ مَنْ  
انْتَهَكْتَ حُرْمَتَهُ وَ سَلَبْتَ نِعْمَتَهُ وَ انْتَهَبَ مِأَلَهُ وَ سَبَى عِيَالَهُ أَنَا ابْنُ الْمَيْدُبُوحِ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَخْلِ وَ لَا تِرَاتِ أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ  
صَبْرًا وَ كَفَى بِذَلِكَ فَخْرًا أَيُّهَا النَّاسُ فَأَنْشِدُكُمْ اللَّهَ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ كُتِبْتُمْ إِلَى أَبِي وَ خَدَعْتُمُوهُ وَ أَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَ  
الْمِيثَاقَ وَ الْبَيْعَةَ وَ قَاتَلْتُمُوهُ فَتَبَّأ لِمَا قَدَّمْتُمْ

لَأَنْفُسِكُمْ وَ سَوَاءَ لِرَأْيِكُمْ بِأَيِّهِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص إِذْ يَقُولُ لَكُمْ قَتَلْتُمْ عِثْرَتِي وَ انْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسِيْتُمْ مِنْ أُمَّتِي قَالَ  
الرَّوَاي:

فَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ وَ يَقُولُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ هَلَكْتُمْ وَ مَا تَعْلَمُونَ فَقَالَ ع رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً قَبْلَ نَصِيحَتِي وَ حَفِظَ وَصِيَّتِي  
فِي اللَّهِ وَ فِي رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً فَتَعَالَوْا بِأَجْمَعِهِمْ نَحْنُ كُلُّنَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ  
حَافِظُونَ لِذِمَامِكَ غَيْرَ زَاهِدِينَ فِيكَ وَ لَا رَاجِبِينَ عَنْكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ يَرْحَمَكَ اللَّهُ فَإِنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ وَ سَلْمٌ لِسَلْمِكَ لَنَا خُذَنَّ  
يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ نَبْرًا مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَ ظَلَمْنَا فَقَالَ ع هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَيُّهَا الْعَدْرَةُ الْمَكْرَهُ حِيلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ شَهَوَاتِ أَنْفُسِكُمْ أَ تُرِيدُونَ  
أَنْ تَأْتُوا إِلَيَّ كَمَا أَتَيْتُمْ إِلَى آيَاتِي مِنْ قَبْلِ كَلَا وَ رَبِّ الرَّاقِصَاتِ فَإِنَّ الْجُرُوحَ لَمَّا يَنْدَمِلُ قِتْلَ أَبِي ص بِالْأَمْسِ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ وَ لَمْ  
يُنْسِي ثُكُلَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ ثُكُلَ أَبِي وَ بَنِي أَبِي وَ وَجِدَهُ بَيْنَ لَهَاتِي وَ مَرَارَتُهُ بَيْنَ حَنَاجِرِي وَ حَلْقِي وَ غَضِيصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ  
صَدْرِي وَ مَسْأَلَتِي أَنْ تَكُونُوا لَنَا وَ لَا عَلَيْنَا. ثُمَّ قَالَ:

لَا عَزْوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ \* \* \* قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَ أَكْرَمَ

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي \* \* \* أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بَسَطَ النَّهْرَ رُوحِي فِدَاؤُهُ \* \* \* جَزَاءَ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

ثُمَّ قَالَ رَضِينَا مِنْكُمْ رَأْسًا بِرَأْسٍ فَلَا يَوْمَ لَنَا وَ لَا يَوْمَ عَلَيْنَا.

یعنی، ای مردم ساکت شوید و همه ساکت شدند پس به پا خواست و خدای را سپاس گفت و ثنا خواند و نام پیغمبر را برد و  
بر وی درود فرستاد سپس گفت:

ای مرد هر که مرا شناخت که شناخت و هر که نشناخت من خود را به او معرفی می کنم، من علی فرزند حسین فرزند علی بن  
ابی طالبم من فرزند کسی هستم که احترامش هتک شد و اموالش ربوده شد و ثروتش به تاراج رفت و اهل و عیالش اسیر  
شدند، من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات بی سابقه ی کینه و عداوت سر بریدند من فرزند کسی هستم که او را  
با شکنجه کشتند و همین فخر او را بس، ای مردم شما

را به خدا سوگند می دانید که شما بودید که بر پدرم نامه نوشتید و فریض دادید؟ و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و به جنگش پرداختید، مرگ بر شما با این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوایی بر این رأی شما باد که با چه دیده ای به روی رسول خدا نگاه خواهید کرد؟ هنگامی که به شما بگوید: چون عترت مرا کشته اید و احترام مرا هتک کرده اید از امت من نیستید.

راوی گفت: صداها از هر طرف برخواست و به یکدیگر می گفتند نابود شده اید و نمی دانید پس حضرت فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره ی خدا و رسول او و آل بیت رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما نیکو پیشوائی است همگی گفتند: ای فرزند رسول خدا ما همگی گوش به فرمان توئیم و فرمانبردار و نگهدار احترام و آبروی تو هستیم و نسبت به تو علاقمندیم و روگردان نیستیم هر دستوری داری بفرما خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن تو جنگی هستیم و با صلح کننده ی تو صلح جو هستیم، به طور مسلم از یزید ملعون باز خواست می کنیم و از کسی که نسبت به تو و ما ستم نموده بیزاریم حضرت فرمود: هرگز، هرگز. ای مردم نیرنگ باز. حيله گر به خواسته های دل خویش نخواهید رسید تصمیم دارید مرا نیز فریب دهید؟ چنانچه پدرانم را از پیش فریب دارید، به خدای (شتران رهوار در راه حج) سوگند که چنین چیزی نخواهد شد هنوز زخم دل، بهبودی نیافته است دیروز بود که پدرم را با افراد خانواده اش کشتید هنوز مصیبت رسول خدا و داغ پدرم و فرزندان پدرم فراموش نشده است هنوز این غصه ها گلوگیر من است و این اندوه ها در سینه ام جوشان و دلم از این غم ها خروشان است، آنچه از شما می خواهیم این است که نه به سود ما باشید و نه به زیان ما سپس اشعاری بدین مضمون فرمود:

نیست عجب گر حسین کشته شد از ظلم\*\*\*زانکه علی کشته گشت و بودی بهتر

شاد چرا کوفیان ز کشتن مائید؟\*\*\*کاین گنه از هر گناه باشد برتر

کشته لب آب گشت من به فدایش\*\*\*آتش دوزخ کشنده اش را کیفر



سپس فرمود: ما سر به سر راضی هستیم نه روزی بسود ما باشید و نه روی دیگر به زیان ما.

## مجلس ابن زیاد در کوفه

راوی مقتل گوید: سپس ابن زیاد در قصر خود نشست و مردم را عموماً دعوت کرد و سیر امام حسین (علیه السلام) را مقابل خود گذارد، و زن های اسیر اهل بیت و بچه های آنان را وارد مجلس خود نمود، و حضرت زینب (علیها السلام) خود را بین زن ها پنهان کرد، و عیب الله فهمید و گفت: این زن کیست که خود را پنهان می کند؟ گفته شد: او خواهر حسین دختر علی (علیه السلام) است.

پس عیب الله رو به او کرد و گفت: خدا را حمد و ستایش می کنم که شما را مفتضح نمود و دروغ شما را آشکار کرد و حضرت زینب در جواب او فرمود: تنها فاسق مفتضح می شود و فاجر دروغ می گوید و او غیر ماست.

عیب الله زیاد گفت: چگونه دیدی کار خدا را نسبت به برادر و اهل بیت خود؟!!

حضرت زینب فرمود: من جز خوبی و زیبایی از خدا ندیدم، و آنان کسانی بودند که خداوند شهادت و مرگ را برایشان نوشته بود، و به جایگاه های خود در آن عالم منتقل شدند، و زود است که خداوند تو و آنان را برای محاکمه جمع کند، و تو با آنان مخاصمه می کنی، پس بین در آن روز پیروزی با که خواهد بود؟! مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه.

راوی مقتل گوید:

عیب الله خشمگین شد، و خواست که به زینب حمله کند و دستور قتل او را بدهد، که عمرو بن حرith به او گفت: او یک زن [مصیبت زده] است، و نباید از سخن او مؤاخذه نمود. پس عیب الله گفت: خداوند قلب مرا با کشتن برادرت و همراهان او شفا داد، و آنان یاغی بودند، حضرت زینب (علیها السلام) فرمود: به جان خودم قسم تو آقا و بزرگ من را کشتی، و پر و بال مرا بریدی، و بنیاد مرا برانداختی، اگر شفای قلب تو به این بوده مانعی نیست.

ص: ۷۰

عبدالله گفت: این زن چه قدر با سجع و قافیه سخن می گوید: به جانم قسم پدرت نیز شاعر و اهل سجع و سخن زیبا بود.

حضرت زینب(علیهاالسلام) فرمود: پسر زیاد، زن را با سخن سجع چه کار؟!

سپس عبیدالله ملعون نگاهی به امام سجّاد (علیه السلام) نمود و گفت: این جوان کیست؟ به او گفته شد: او علی بن الحسین است. عبیدالله گفت: مگر خدا علی بن الحسین [یعنی علی اکبر] را نکشت؟!

امام سجّاد فرمود: من برادری داشتم به نام علی بن الحسین مردم او را کشتند. عبیدالله گفت: بلکه خدا او را کشت. امام سجّاد(علیه السلام) فرمود: خداوند جان هر کسی را در بیداری و یا خواب می گیرد. عبیدالله گفت: آیا هنوز جرأت داری و جواب مرا می دهی؟ او را برید و گردنش را بزیند، و زینب(علیهاالسلام) با شنیدن این سخن فرمود: تو از ما کسی را باقی نگذاردی، اگر می خواهی او را بکشی اول مرا بکش، امام سجّاد فرمود: عمّه، تو ساکت باش تا من جواب او را بدهم. و سپس رو به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا به کشته شدن تهدید می کنی ای پسر زیاد؟ آیا تو نمی دانی که عادت ما کشته شدن است؟ و کرامت ما شهادت است؟

پس ابن زیاد دستور داد آنان را به خانه ای کنار مسجد کوفه بردند، و حضرت زینب(علیهاالسلام) فرمود: هیچ زن عربی نباید نزد ما بیاید جز کنیز و اسیر باشد، چرا که ما نیز اسیر هستیم. سپس ابن زیاد دستور داد سر امام حسین(علیه السلام) را در بازار کوفه بگردانند.

مرحوم سید بن طاووس گوید: سزاوار است در اینجا اشعاری که برخی درباره ی شهدای آل پیامبر گفته اند را بیاد بیاوریم .

رَأْسُ ابْنِ بِنْتِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّهِ\*\*لِلنَّاطِرِينَ عَلِي قَتْنَاهُ يُرْفَعُ

وَالْمُسْلِمُونَ بِمَنْظَرٍ وَبِمَسْمَعٍ\*\*لَا مَنكَرَ مِنْهُمْ وَلَا مُتَخَفِّجُ

كُحِلَّتْ بِمَنْظَرِكَ الْعْيُونَ عَمَائِهِ\*\*وَأَصَمَّ نَعْيُكَ كُلَّ أذُنٍ تَسْمَعُ

أَيَقُظَّتْ أَجْفَانًا وَكُنْتَ لَهَا كَرِيًّا \*\*\* وَأَنْمَتَ عَيْنًا لَمْ تَكُنْ بِكَ تَهَجُّعٌ

مَا رَوْضَهُ إِلَّا تَمَّتْ أَنَّهَُا \*\*\* لَكَ مَضْجَعٌ وَ لِحْطٌ قَبْرِكَ مَضْجَعٌ

راوی مقتل گوید: سپس ابن زیاد بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا را گفت و در برخی از کلام خود گفت: «حمد خدایی را که حق و اهل آن را ظاهر کرد، و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و یاران او را یاری نمود، و کذاب فرزند کذاب را کشت» و سخن او ادامه نیافت که عبدالله بن عقیف ازدی از نیکان شیعه و زهاد آنان که یک چشم او در جنگ جمل و چشم دیگر او در جنگ صفین نابینا شده بود و همواره ملازم مسجد کوفه بود به او گفت: ای عیبداالله زیاد کذاب فرزند کذاب تو و پدرت هستی و کسی که تو را والی کوفه نموده و پدر او، ای دشمن خدا! فرزندان پیامبران را می کشید و روی منبر مؤمنین، چنین سخنانی را می گوید؟!

پس ابن زیاد خشمگین شد و گفت: این گوینده کیست؟ عبدالله عقیف گفت: من هستم ای دشمن خدا، آیا ذریه ی پاک پیامبر که خداوند شهادت به پاکی آنان داده را می کشی و گمان می کنی مسلمانی؟ ای مردم به فریاد برسید کجایند فرزندان مهاجرین و انصار که از این طاغیه ی ملعون فرزند ملعون به زبان رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) انتقام بگیرند؟!

راوی گوید: خشم عیبداالله بیشتر شد و رگ های گردن او متورم گشت و گفت: او را نزد من بیاورید، و جلاوزه و گارد عیبداالله رفتند که او را بگیرند و لکن اشراف از قبیله ازد او را نجات دادند و از مسجد بیرون بردند و به منزلش رساندند.

باز ابن زیاد گفت: «این کور قبیله ی ازد را که خدا قلب او را کور کرده همان گونه که چشم او را کور کرده را نزد من بیاورید» و قبائل ازد و یمن جمع شدند که مانع بردن او شوند و لکن عیبداالله قبائل مضر را با محمد بن اشعث فرستاد و دستور جنگ داد و جنگ شدیدی بین آنان رخداد، تا این که عده ای کشته شدند و

اصحاب عیدالله به خانه ی عبدالله عقیف رسیدند و درب خانه ی او را شکستند و وارد خانه ی او شدند و دختر او فریاد کرد: ای پدر! دشمن از چیزی که می ترسیدی بر تو هجوم آورد.

عبدالله گفت: دخترم نترس و شمشیر را به دست من بده؛ و عبدالله شروع به جنگ کرد و گفت:

أَنَا ابْنُ ذِي الْفَضْلِ الْعَفِيفِ الطَّاهِرِ \*\*\* عَقِيفٌ شَيْخِي وَابْنُ أُمِّ عَامِرٍ  
كَمْ دَارِعٍ مِنْ جَمْعِكُمْ وَ حَاسِرٍ \*\*\* وَ بَطَلٍ جَدَّتُهُ نَدْمُغَاوِرٍ

راوی گوید: دختر او می گفت: ای کاش من مرد بودم و امروز در مقابل دشمن از تو دفاع می کردم، چرا که اینان فاجر و قاتل عترت پاک پیامبرند از سوئی مردم دور عبدالله عقیف را گرفته بودند و از او دفاع می کردند و کسی قدرت بر او پیدا نمی کرد، و دختر او می گفت: امان از بی پناهی، تا این که او را احاطه کردند و دختر او گفت: امان از بی پناهی، پدرم را احاطه کردند و یآوری ندارد، و عبدالله شمشیر را به اطراف خود می گرداند و می گفت: به خدا سوگند اگر چشم می داشتم کار را بر شما سخت می کردم. راوی گوید: در نهایت او را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند و ابن زیاد چون او را دید گفت: الحمدلله خدا تو را خوار و ذلیل کرد.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا از چه خداوند مرا خوار نمود؟ سپس گفت:

والله لو فَرَجَ لِي عَنْ بَصْرِي \*\*\* ضَاقَ عَلَيكَ مَوْرَدِي وَ مَصْدَرِي

یعنی به خدا سوگند اگر خدا چشم مرا باز کند کار را بر تو سخت خواهم نمود.

عبدالله گفت: ای دشمن خدا درباره ی عثمان چه می گویی؟ عبدالله گفت: ای غلام بنی عجاج و ای پسر زن بدکاره. و او را دشنام داد و گفت: تو را به عثمان چه؟ او بد کرد و یا خوب کرد خداوند بین او و خلق خود حکم خواهد نمود و لکن تو از من درباره ی پدرت و خودت و یزید و پدر او سؤال کن [تا بگویم شما چه قدر پست و خبیث هستید؟]

عبدالله گفت: به خدا سوگند دیگر از تو سؤالی نمی کنم تا مرگ را به تلخی بچشی. عبدالله گفت: الحمد لله رب العالمین، همانا من از خدا شهادت خواسته بودم قبل آن که تو به دنیا بیایی، و از خدا خواسته بودم که شهادت من به دست بدترین خلق او باشد و بعد از نابینایی ناامید شده بودم و الآن خدا را حمد می کنم که شهادت را روزی من نمود.

عبدالله گفت: او را گردن بزنی و در سبزه او را به دار آویزید.

### رسیدن خبر شهادت امام(علیه السلام) به یزید و به مدینه

راوی مقتل گوید: عبدالله نامه ای به یزید نوشت و خبر شهادت امام حسین(علیه السلام) و اسارت اهل بیت او را به یزید داد، و این خبر را به والی مدینه عمرو بن سعید نیز ارسال نمود، و والی مدینه بر بالای منبر این خبر را به اهل مدینه رساند، و برای بنی هاشم این خبر مصیبت بار شد، و آنان مراسم عزاء و ماتم برپا نمودند، و زینب دختر عقیل بن ابیطالب برای امام حسین گریه می کرد و می گفت:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ \*\*\* مَاذَا فَعَلْتُمْ

وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ

بِعِزَّتِي

وَ بِأَهْلِي عِنْدَ مُفْتَقِدِي \*\*\* مِنْهُمْ أَسَارٌ وَ مِنْهُمْ ضُرٌّ جُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ \*\*\* أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمِي.

و چون شب فرار رسید اهل مدینه شنیدند که هاتفی می گوید:

أَيُّهَا الْفَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا \*\*\* أَبَشِّرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ تَبَكَّى عَلَيْكُمْ \*\*\* مِنْ نَبِيِّ وَ مَلَائِكٍ وَ قَبِيلِ

قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ \*\*\* وَ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْإِنجِيلِ

و اما یزید، چون این خبر را شنید به عبدالله نوشت سر امام حسین(علیه السلام) و سرهای دیگر شهدا و اهل بیت امام(علیه السلام) را برای او بفرستد، از این رو عبدالله محفر بن ثعلبه ی عائدی را خواست و سر

امام حسین (علیه السلام) و سرهای شهدا و اهل بیت امام را تحویل او داد تا به شام ببرد و دستور داد اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مانند اسیران همراه خود ببرد تا همه ی مردم در شهرها آنان را ببینند.

از این رو ابن لهیعه و دیگران نقل کرده اند که مردی گرد کعبه طواف می کرد و می گفت: «خدایا مرا ببخش و گمان ندارم که من را ببخشی» ابن لهیعه گوید: به او گفتم: ای بنده ی خدا از خدا بترس و این گونه سخن مگو، چرا که اگر گناهان تو به اندازه ی قطره های باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب مغفرت کنی او تو را خواهد بخشید، چرا که او غفور و رحیم است، پس آن مرد به من گفت: بیا تا من قصه ی خود را برای تو بگویم پس من نزد او رفتم و او گفت:

ما پنجاه نفر بودیم که سیر امام حسین (علیه السلام) را به شام می بردیم و چون شب می شد آن سر را در تابوتی می گذاریم و اطراف آن شراب می خوریم و یک شب همراهان من شراب خوردند و مست شدند و من شراب نخوردم و چون شب تاریک شد من صدای رعدی را شنیدم و برقی زده شد و درهای آسمان باز گردید، و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق (علیهم السلام) و پیامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) با جبرئیل و گروهی از ملائکه پایین آمدند و جبرئیل نزدیک تابوت آمد و سر حسین (علیه السلام) را بیرون آورد و به سینه گرفت و او را بوسید و پیامبران نیز چنین کردند و پیامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) بر حسین خود گریه کرد و پیامبران او را تسلیت دادند و جبرئیل به او گفت: ای محمد خداوند تبارک و تعالی مرا امر کرده که هر دستوری داری نسبت به امت خود بگویی و من اجرا کنم، اگر امر کنی که زمین را دگرگون کنم و زیر و رو نمایم چنین خواهم نمود، همان گونه که زمین قوم لوط را زیر و رو کردم.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چنین مکن ای جبرائیل چرا که من در قیامت با آنان در پیشگاه خداوند موقفی خواهم داشت.

پس ملائکه نزد ما آمدند تا ما را بکشند و من گفتم: الأمان الأمان یا رسول الله و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمود: دور شو خدا نیامرزد تو را.

مرحوم سید بن طاووس می فرماید: برخی از اعلام در ذیل حدیث فوق نقل کرده اند: که چون امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید و آن پنجاه نفر سر او را برای یزید می بردند، جایی نشستند و شراب خوردند و سر مقدس امام را گذاردند زمین تا استراحت کنند، ناگهان دیدند دستی ظاهر شد و با قلم آهنین به دیوار نوشت:

أَتْرَجُو أُمَّه قَتَلْتِ حَسِينًا \*\*\* شَفَاعَهُ جَدَّه يَوْمَ الْحِسَابِ

و چون این شعر را دیدند سر را گذاردند و رفتند.

### رسیدن اهل بیت به دمشق

راوی مقتل گوید: آن پنجاه نفر، سیر بریده ی امام (علیه السلام) را با اسیران به دمشق بردند و چون نزدیک شهر رسیدند اُمّ کلثوم به شمر فرمود: من به تو حاجتی دارم. شمر گفت: چه حاجتی داری؟ فرمود: ما را از یک راه خلوتی وارد شهر کن و بگو این سرها را از بین محامل زن ها دور کنند، چرا که ما از نگاه مردم احساس ذلت می کنیم. و شمر دستور داد نیزه دارها سرهای بریده را در وسط محافل قرار بدهند و این نشان دشمنی و کفر او بود، پس آنان را به درب مسجد شام بردند، همان جایی که اسیران را می برند.

و روایت شده که یکی از فضلاء تابعین چون سِر مبارک امام (علیه السلام) را در شام دید یک ماه خود را پنهان نمود، و چون علت آن را سؤال کردند گفت: مگر نمی بینید چه مصیبتی بر ما وارد شده است؟! و این اشعار را خواند:

جَاؤُوا بِرَأْسِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ \*\*\* مَتْرَمًّا بِدِمَائِهِتِمْ مِيلًا

وَكَاثِمًا بِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ \*\*\* قَتَلُوا جِهَارًا عَامِدِينَ رَسُولًا

فَتَلَوْكَ عَطْشَانًا وَلَمْ يَتَرَقَّبُوا \*\*\* فِي قَتْلِكَ التَّنْزِيلَ وَالتَّأْوِيلًا

وَيُكَبِّرُونَ بِأَنْ قُتِلْتَ وَإِنَّمَا \*\*\* قَتَلُوا بِكَ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلًا

سپس گوید: در این وقت پیرمردی نزدیک زن ها و عیالات امام حسین (علیه السلام) آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و أهلکم و أراح البلاد عن رجالکم و أمکن امیر المؤمنین منکم» یعنی ستایش خدای را که شما را کشت و هلاک نمود، و شهرها را از دست شما راحت کرد و امیر المؤمنین یزید را بر شما مسلط نمود.

پس امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود: ای پیرمرد آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری خوانده ام. امام (علیه السلام) فرمود: این آیه را خوانده ای؟ «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»؟ پیرمرد گفت: آری خوانده ام. امام (علیه السلام) فرمود: ما همان ذوی القربا و خویشان پیامبریم. سپس فرمود: آیا در سوره ی بنی اسرائیل خوانده ای که خداوند می فرماید: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»؟ پیرمرد گفت: آری خوانده ام. امام (علیه السلام) فرمود: ای پیرمرد ما همان خویشان پیامبریم. سپس فرمود: آیا این آیه را خوانده ای؟ «وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّدِي الْقُرْبَى» پیرمرد گفت: آری خوانده ام. امام (علیه السلام) فرمود: ما همان ذوی القربای پیامبریم.

سپس فرمود: آیا این آیه را خوانده ای؟ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا»؟ (۱)

یعنی، خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. [پیرمرد گفت: آری. امام (علیه السلام) فرمود: ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند شهادت به پاکی ما داده است.

راوی گوید: پیرمرد ساکت و پشیمان شد و گفت: شما را به خدا شما همان اهل بیت پیامبرید؟ امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند ما بدون شک همان اهل بیت پیامبریم و به خدا سوگند جدّ ما رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و ما همان ذوی القربای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هستیم.

پس آن پیرمرد گریان شد و عمامه ی خود را پرت نمود و سر به آسمان کرد و گفت: خدایا ما براءت می جوئیم از دشمنان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنّ و انس.

ص: ۷۷



سپس گفت: آیا مرا راه توبه ای هست؟ امام فرمود: آری اگر تائب باشی خدا توبه ی تو را می پذیرد و تو با ما خواهی بود، پس او گفت: من توبه نمودم، و چون خبر او به یزید رسید یزید دستور داد تا او را کشتند. اهل بیت امام(علیه السلام) را وارد مجلس یزید کردند

سپس اهل بیت امام حسین(علیه السلام) را وارد بر مجلس یزید ملعون نمودند، در حالی که آنان را با طناب بسته بودند و چون وارد بر یزید شدند امام سجّاد(علیه السلام) به یزید گفت: ای یزید تو را به خدا سوگند چه گمان می بری به رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) اگر او ما را در این حال ببیند؟!

پس یزید دستور داد طناب ها را از اسیران پاره کردند و سر امام حسین(علیه السلام) را مقابل خود گذارد و زن ها را پشت سر خود قرار داد تا او را نبینند و امام سجّاد(علیه السلام) سر پدر خود را دید و از آن پس هرگز از سر هیچ حیوانی نخورد. و اما زینب، چون سر برادر خود را دید گریبان چاک زد و با صدای حزینی که قلب ها را به لرزه می آورد گفت:

یا حسیناه یا حبیب رسول الله، یا ابن مکه و منا، یا ابن فاطمه الزهرا سیده النساء، یا ابن بنت المصطفیٰ»

راوی گوید: به خدا سوگند زینب با سخنان و ناله های خود همه ی اهل مجلس را گریان کرد، و یزید ملعون ساکت مانده بود.

سپس زنی از بنی هاشم که در خانه ی یزید ملعون بود شروع به گریه کرد و صدا زد:

«یا حسیناه، یا سیدا اهل بیتاه، یا بن محمداه، یا ربیع الأرامل و الیتامی، یا قتیل اولاد الأدعیاه» و با این سخنان همه ی اهل مجلس را گریان نمود.

سپس یزید دستور داد تا چوب خیزران را آوردند و با آن چوب به لب و دندان امام(علیه السلام) زد و ابوبرزه ی اسلمی به او گفت: وای بر تو ای یزید آیا با چوب خیزران خود به لب و دندان حسین فاطمه می زنی؟! من شهادت می دهم که بودم و دیدم رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) لب و دندان او و برادرش حسن(علیهما السلام) را می بوسید و می فرمود:

شما آقای جوانان بهشتی هستید، و خدا بکشد و لعنت کند قاتل شما را و عذاب جهنم را برای او آماده کند و چه بد بازگشتی است برای او، پس یزید خشمگین شد و دستور داد او را به زور از مجلس خارج کنند و سپس یزید تمثیل جُست به اشعار ابن زبیری که گوید:

لَيْتَ أَشْيَاخِي يَبْدُرْشَهُدُوا \*\*\* جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقَعِ الْأَسْلِ  
لَاهُلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا \*\*\* ثُمَّ قَالُوا: يَا يَزِيدُ لَا تَشَلُ  
قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ \*\*\* وَعَدَلْنَا يَبْدُرِ فَاعْتَدِلْ  
لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا \*\*\* خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ  
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ \*\*\* مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

### خطبه ی حضرت زینب(علیها السلام) در مجلس یزید

در اینجا حضرت زینب برخواست و گفت:

«الحمد لله رب العالمين و صَلَّى الله على رسوله و آله اجمعين، صدق الله سبحانه ... یعنی خداوند راست گفته که می فرماید:

« ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَايَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ؛ (۱)»

یعنی، سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن ها را به مسخره گرفتند!»

سپس فرمود: ای یزید آیا گمان کردی که چون کار را بر ما سخت کردی و زمین و آسمان را بر ما تنگ نمودی و ما را مانند اسیران از شهری به شهری سوق دادی؟ ما خوار شدیم و تو عزیز گردیدی؟! و این را دلیل بزرگی خود دانستی؟ و باد در بینی انداختی و تکبر کردی و از این شادی که دنیا را برای خود پایدار و محکم نموده ای، و حکومت و قدرتی که از آن ما بود و تو به دست گرفتی مغرور شدی؟!

ص: ۷۹

ای یزید آرام بگیر، آیا از یاد برده ای سخن خدا را که می فرماید:

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (۱) آنها که کافر شدند، (و راه طغیان پیش گرفتند)، تصوّر نکنند، اگر به آنان مهلت می دهیم، به سودشان است! ما به آنان مهلت می دهیم فقط برای این که بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها، عذاب خوارکننده ای (آماده شده) است!»

ای یزید ای فرزند آزاد شده ها آیا این عدالت است که زنان و کنیزان تو پشت پرده ها محفوظ باشند و تو دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مانند اسیران از شهری به شهری ببری و حجاب آنان را بگیری و صورت های آنان را آشکار کنی و مردم به آنان نظاره کنند و پناهی نداشته باشند و کسی نباشد که از آنان حمایت کند؟!

آری چگونه می توان انتظار داشت از فرزندان کسانی که مادرشان جگر عزیزان خدا را از دشمنی به دهان گرفتند و گوشت آنان از خون شهدا رویده شد؟! آیا از چنین کسی انتظار می رود که از ما حمایت نماید و یا رحمی به ما نماید؟!

ای یزید با این همه ظلمی که به ما کرده ای با کمال بی شرمی می گویی:

لأهلوا

و استهلوا فرحاً\*\*\*ثم قالوا یا یزید لا تشل؟!

و چوب خود را بر لب و دندان آقای جوانان بهشت می زنی و تو چگونه می توانی جز این باشی؟ در حالی که زخم دل ما را پاره کردی، و بنیاد ما را برانداختی!! و با این خونی که از ما ریختی و خاندان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و ستارگان درخشان از فرزندان عبدالمطلب را کشتی و خون آنان را بر زمین ریختی، چه خواهی بکنی؟!

ص: ۸۰

ای یزید آیا پدران را صدا می زنی و گمان می کنی صدای تو به آنان می رسد؟! بدان که تو نیز به همین زودی به آنان خواهی رسید، و آن وقت آرزو می کنی که ای کاش دست از کار افتاده بود، و زبانت لال شده بود، و چنین کاری را نمی کردی و چنین سخنانی را نمی گفتی!!

سپس فرمود: خدایا حق ما را از اینان بازگیر، و از آنان که به ما ستم کردند انتقام ما را بگیر، و خشم خود را بر آنان وارد نما.

ای یزید به خدا سوگند تو هر چه کردی با خود کردی و نبریدی مگر گوشت خود را و نه دریدی مگر پوست خود را، و زود است که با بار گناهی که کردی و به دوش گرفتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را ملاقات کنی و خداوند در آن روز حق آنان را از تو خواهد گرفت، و بدان که خداوند می فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ (۱)»

یعنی ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.»

و همین برای تو بس که خداوند حاکم خواهد بود و خصم تو حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است و جبرئیل پشتوانه ی اوست، و او می داند چه کسی تو را فریب داده و بر گردن مسلمانان سوار کرده است و ستمکاران را چه جایگاه بدی و چه کیفر سختی خواهد بود، و در آن وقت معلوم خواهد شد که ضعیف و توانا کیست؟ ای یزید گر چه حوادث ناگوار مرا ناچار به سخن گفتن با تو نموده است، بدان که تو نزد من ارزشی نداری، و مورد سرزنش و ملامت بسیار هستی.

و لکن چه کنم که اکنون چشم ها پر از اشک، و سینه ها سوخته است و عجیب تر از همه این است که قتال بین حزب خدا و نجبا، و حزب شیطان انجام گرفته و از دست های حزب شیطان خون ما می چکد و دهن

ص: ۸۱

آنان از گوشت ما پر شده است، و پیکرهای پاک ما خوراک گرگ های دزنده گردیده است، و اگر خون خواران چنگال خود را به خون ما آلوده کرده اند، و اگر آنان امروز ما را برای خود غنیمتی می پندارند؟!

ای یزید تو به همین زودی خواهی دید که ما مایه ی سر به زیری و زیان و عذاب تو خواهیم شد و برای تو روزی خواهد آمد که راهی جز رسیدن به کیفر اعمال خود را نداری، و خداوند به احدی ظلم نخواهد نمود، و پناه ما خداست و او انتقام ما را از تو خواهد گرفت، پس هر چه حيله داری بکن، و هر کوششی داری بکن، به خدا سوگند تو نمی توانی نام ما را محو کنی و وحی ما را نمی توانی خاموش کنی و ما را نمی توانی درک کنی، و این ننگ از تو برطرف نخواهد شد [و تا ابد تو ملعون خواهی بود] ای یزید همه می دانند که سخن تو و رأی تو باطل است، و قدرت تو رو به زوال است، و البته لعنت خدا بر ستمکاران و ظالمین خواهد بود، از این رو ما خدای رب العالمین را ستایش می کنیم و تو بدان خداوند کار اولین ما را به سعادت و مغفرت ختم نموده و کار آخرین ما را به شهادت و رحمت رسانده است، و ما از خدا می خواهیم که ثواب و پاداش شهدای ما را کامل فرماید، و مزید احسان خود را به آنان بدهد، و به ما نیز بعد از آنان احسان نماید، او رحیم و مهربان است، و حسبنا الله و نعم الوکیل.

و یزید ملعون در پاسخ حضرت زینب(علیهاالسلام) به این شعر تمثّل جُست:

يا صبيحةً تحمد من صوانح\*\*\*ما أهون النوح على النوائح

و خلاصه معنای شعر او این است که این ناله ها در ما تأثیری ندارد.

### مشورت یزید با اهل شام در باره ی اسرا

راوی مقتل گوید: سپس یزید درباره ی اسرای اهل بیت(علیهم السلام) از مردم شام مشورت خواست که با آنان چه کند؟ و اهل شام سخن بسیار زشت و قساوت باری را گفتند که نویسنده از ترجمه آن معذور است، و عبارت شان به زبان عربی این بود:

(لا تتخذن من کلب سوء جرواً) [لعنت خدا بر آنان باد].

و لكن نعمان بن بشير به او گفت: بين اگر پیامبر خدا اکنون اینجا بود با آنان چه می کرد؟ تو نیز همان کار را بکن.

در این هنگام یکی از شامیان نگاهی به فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) کرد و به یزید گفت: ای امیرالمؤمنین این کنیز را به من ببخش.

و فاطمه به عمّه ی خود زینب گفت: ای عمّه یتیم شدم و بعد از یتیمی کنیز شدم! و زینب (علیها السلام) فرمود: این فاسق را کرامتی نیست و چنین کاری نخواهد شد. مرد شامی گفت: این دختر کیست؟ یزید گفت: این دختر، فاطمه ی بنت الحسین است و آن زن، زینب دختر علی بن ابیطالب است. مرد شامی گفت: حسین فرزند فاطمه و علی بن ابیطالب را می گویی؟ یزید گفت: آری. مرد شامی گفت: ای یزید خدا تو را لعنت کند، آیا عترت پیامبر را می کشی و ذریه ی او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند من فکر کردم این ها اسیران رومی هستند!!

یزید گفت: به خدا سوگند اکنون تو را به آنان ملحق خواهم نمود سپس دستور داد تا آن مرد شامی را کشتند.

### خطبه ی امام سجّاد (علیه السلام) در مسجد دمشق

راوی مقتل گوید: پس یزید دستور داد خطیب بالای منبر برود و از حسین بن علی و پدر او (صلوات الله علیها) بدگویی کند و از معاویه و یزید ملعون ستایش نماید و چون خطیب بالای منبر رفت و چنین کرد، امام سجّاد (علیه السلام) بر او فریاد زد و فرمود: وای بر تو ای خطیب خشنودی مخلوق را گرفتی و خشم خالق را بر خود لازم نمودی؟ پس تو جایگاه خود را در آتش آماده کردی.

و به همین قصّه اشاره کرده شاعر خفاجی و گوید:

أعلى المنابر تعلنون بسبّه\*\* و بسيفه نصبت لكم أعوادها

راوی مقتل گوید: یزید ملعون به امام سجاد (علیه السلام) گفت: من سه حاجت را برای تو برآورده می کنم و سپس دستور داد آنان را به منزلی (یعنی خرابه) بردند تا از گرما و سرما در امان نباشند، و در آن منزل [یعنی خرابه شام] اهل بیت (علیهم السلام) ماندند تا از سرما و گرما صورت هایشان پوست انداخت، و در این مدت مشغول به گریه و نوحه ی بر امام حسین (علیه السلام) بودند.

حضرت سُکینه گوید: روز چهارم، من در خرابه خواب طولانی دیدم، و در پایان این خواب گوید: زنی را دیدم که در هودجی نشسته بود و دست های خود را بر سر گذارده بود و به من گفته شد: او حضرت فاطمه دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و او مادر پدر توست، با خود گفتم: به خدا سوگند نزد او می روم و آنچه بر ما گذشته است را به او خبر می دهم، پس با شتاب طرف او رفتم و مقابل او ایستادم و با حال گریه گفتم:

ای مادر به خدا سوگند حقّ ما را انکار کردند، ای مادر به خدا سوگند جمعیت ما را دگرگون کردند، ای مادر به خدا سوگند حريم ما را شکستند، ای مادر به خدا سوگند پدر ما حسین را کشتند. پس او به من گفت: بس کن ای سکینه که بندهای دل من را پاره کردی. سپس فرمود: این پیراهن پدرت حسین (علیه السلام) است که از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم.

ابن لهیعه روایت کرده از ابی اسود محمد بن عبدالرحمان که گوید: رأس الجالوت یهودی مرا ملاقات کرد و گفت: به خدا سوگند بین من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود هنوز به من احترام می کنند، و بین حسین شما و پیامبران تنها یک پدر فاصله است و شما فرزند پیامبران را کشته اید!!

از امام زین العابدین نقل شده که می فرماید: چون سر پدرم را برای یزید آوردند او مجلس شراب خواری آماده کرد و سیر پدرم را مقابل خود گذارد و شراب خورد، تا این که روزی فرستادی پادشاه روم که اشرف رومیان بود براو وارد شد و به او گفت: این سر از کیست؟ یزید گفت: تو را چه کار با صاحب این سر؟ او گفت:

من می خواهم در بازگشت این خبر را بازگو کنم تا مردم ما نیز شاد شوند. یزید ملعون گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب (علیهما السلام) است. مرد رومی گفت: مادر او کیست؟ یزید گفت: مادر او فاطمه دختر پیامبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد. مرد نصرانی گفت: «أفِّ لک و لدینک» همانا دین من بهتر از دین توست، چرا که پدر من از نواده های داوود (علیه السلام) است و بین من و او پدران فراوانی می باشند و نصارا هنوز به من احترام می کنند و خاک زیر قدم من را توتیای چشم خود می نمایند و از آن تبرک می جویند. و شما فرزند دختر پیامبر خود (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشته اید؟ و بین او و پیامبر شما یک دختر فاصله است، این چه دینی است که شما دارید؟! سپس به یزید گفت: آیا تو قصه ی کنیسه ی حافر را شنیده ای؟ یزید گفت: بگو تا بشنوم. مرد رومی گفت: بین عمان و چین یک سال راه است و بنایی و عمرانی در آن نیست مگر یک شهری که در وسط آب قرار دارد و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و از آن شهر کافور و یاقوت صادر می شود و درختان آن عود و عنبر است و این شهر در دست نصارا می باشد و در این شهر کنیسه ها و معبد های بسیاری است و بزرگترین معبد و کنیسه ی آن، کنیسه ی حافر است و در محراب آن حقه ای است از طلا آویزان است و در آن حقه گویند سُمُ الْأَغ عیسا قرار دارد، و مردم اطراف آن حقه را با دیباچ زینت کرده اند و هر سال نصارا اطراف آن طواف می کنند و آن را می بوسند و حوائج خود را از خدا طلب می کنند و این اعتقاد آنان است، و شما فرزند دختر پیامبر خود را کشته اید، خدا به شما و دیتان برکت ندهد.

یزید گفت: بکشید این نصرانی را تا نرود در بلاد خود ما را رسوا کند.

و چون مرد نصرانی دانست که او را می کشند به یزید گفت: آیا می خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: آری. مرد نصرانی گفت: من دیشب خواب پیامبر شما را دیدم، و او به من فرمود: ای نصرانی تو اهل بهشت هستی و من تعجب کردم و اکنون می گویم: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله» و سپس پرید و سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را به سینه چسباند و بوسید و گریه کرد، تا او را کشتند.



راوی مقتل گوید: روزی امام سجاد در بازار دمشق به منهل بن عمرو برخورد نمود و منهل به او گفت: ای فرزند رسول خدا چگونه است حال شما؟ امام (علیه السلام) فرمود: ما همانند بنی اسرائیل شدیم که گرفتار فرعون بودند و فرعون فرزندان پسر آنان را می کشت و زن های آنان را زنده می گذارد!!

سپس فرمود: عرب بر عجم افتخار می کرد که حضرت محمد از عرب است، و قریش بر عرب افتخار می کرد که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) از آنان است، و اکنون ما اهل بیت آن حضرت هستیم، در حالی که حق ما را غصب نموده اند و ما را می کشند و آواره شده ایم، پس باید بگوییم: «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس فرمود: چه خوب گفته مهیار شاعر که گوید:

يَعْظُمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَنْبَرِهِ\*\*\*وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادَهُ وَضَعُوا

بِأَيِّ حَكْمٍ بَنُوهُ يَتَبَعُونَكُمْ\*\*\*وَفَخْرَكُمْ أَنْكُمْ صَحْبَ لَه تَبِع

روزی یزید ملعون امام سجاد و برادر او عمرو بن الحسین (علیهم السلام) را که یازده سال داشت خواست و به عمرو گفت: آیا با فرزند من خالد کشتی می گیری؟ عمرو گفت: کشتی نمی گیریم و لکن تو به هر کدام ما کاردی بده تا با هم جنگ کنیم، پس یزید ملعون گفت:

شَشْنَه أَعْرَفَا مِنْ أَخْزَمٍ\*\*\*هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةَ إِلَّا الْحَيَّةَ؟

سپس به امام سجاد گفت: آن سه حاجت که من وعده دادم را بگو تا انجام دهم. امام (علیه السلام) فرمود: حاجت اول من این است که سیر پدرم را به من نشان بدهی تا او را ببینم و از او توشه بگیرم، و حاجت دوم من این است که بگوئی هر چه از ما غارت کرده اند را به ما برگردانند، و حاجت سوم من این است که اگر می خواهی مرا بکشی کسانی را با این زن ها و بچه ها بفرست تا آنان را به مدینه بازگردانند.

یزید گفت: اما سر پدرت را که هرگز نخواهی دید، و اما من از کشتن تو صرف نظر نمودم و تو را بخشیدم، و اما این زن و بچه ها را خودت باید به مدینه بازگردانی، و اما چیزهایی که از شما گرفته شده است را من چند برابر از مال خود به تو می دهم.

امام سجّاد فرمود: ما از مال تو چیزی نمی خواهیم و آنچه را خواستیم به خاطر این بود که بین آن ها دست بافته های مادرمان فاطمه (علیها السلام) بود آن ها را از تو خواستیم. پس یزید دستور داد آن اموال را بازگردانند و دویست دینار بر آن ها افزود. و امام آن دویست دینار را گرفت و بین فقرا تقسیم نمود.

و سپس یزید دستور داد تا اسراء و خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) را به مدینه بازگردانند.

و اما سیر مبارک امام (علیه السلام) را روایت شده که به کربلا آورده شد و ملحق به بدن او گردید. و عموم علمای شیعه همین اعتقاد را دارند، البتّه نظرات دیگری نیز هست که ما به خاطر اختصار از بیان آن ها صرف نظر کردیم تا کتاب طویل و ضخیم نشود.

### بازگشت اسرا از شام به کربلا

مرحوم سید گوید: هنگامی که اهل و عیال امام حسین (علیه السلام) از شام بازگشتند و به عراق رسیدند، به راهنمای قافله گفتند: ما را از راه کربلا عبور بده، و چون به کربلا و محل شهادت عزیزان خود رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی را دیدند که برای زیارت قبر امام حسین (علیه السلام) آمده بودند

این ملاقات سبب گریه و ناله و اقامه ی عزا و ماتم شد که جگرها را سوزاند و عده ای از زن های اطرف کربلا نیز آمدند و چند روزی در کربلا اقامه ی عزا بر پا شد.

و از ابی حباب کلبی روایت شده که گوید:

بناها و گچ کاران برای ما گفتند: ما شب ها به صحرای کربلا و اطراف کشته ها می رفتیم و از اجنه می شنیدیم که نوحه سرایی می کنند و می گویند:

مَسَّحَ الرَّسُولِ جَبِينَهُ \*\*\* فَلَهِ بَرِيقُ فِي الْخُدُودِ

أَبْوَاهُ مِنْ أَعْلَى قَرِيشٍ \*\*\* وَجَدَهُ خَيْرَ الْجُدُودِ

مؤلف گوید: همان گونه که گذشت، امکان ملاقات اهل بیت علیهم السلام با جابر و همراهان او وجود داشته و استبدادی که بعضی کرده اند صحیح نمی باشد.

### باز گشت اسرا به مدینه

راوی گوید: اهل بیت (علیهم السلام) از کربلا رو به مدینه آمدند و چون نزدیک مدینه شدند بشیر بن جذلم گوید:

امام سجاد (علیه السلام) پیاده شد و زن ها را پیاده کرد و فرمود: ای بشیر خدا پدر تو را رحمت کند او شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از شعر داری؟ بشیر گوید: گفتم: آری ای فرزند رسول خدا، فرمود: وارد مدینه شو و خبر شهادت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) را به اهل مدینه برسان.

پس من وارد مدینه شدم و چون به مسجد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدم صدای خود را به گریه بلند کردم و گفتم:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا \*\*\* قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَدْمَعِي مِدْرَأُ

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضْرَجٌ \*\*\* وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاهِ يُدَارُ

سپس به مردم مدینه گفتم: اکنون علی بن الحسین (علیهما السلام) با عمه ها و خواهران خود به طرف شما می آید و او مرا فرستاده که شما را باخبر نمایم. بشیر گوید: همه ی زنان مدینه از خانه ها بیرون آمدند و صورت خراشیدند و به صورت می زدند، و صدای وا ویلای آنان بلند شد و من روزی را بر مردم مدینه سخت تر از این روز ندیده بودم و از کنیزی شنیدم که در نوحه سرایی خود می گفت:

نَعَى سَيْدِي نَاعِ نَاعَهُ فَأَوْجَعَا \*\*\* وَأَمْرَضَنِي نَاعِ نَاعَهُ فَفَجَعَا

فَعَيْنِي جُودًا بِالْذُّمُوعِ وَأَسْكَبَا \*\*\* وَجُودًا بِدَمْعِ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا

عَلَى مَنْ وَهَى عَرْشَ الْجَلِيلِ فَرَعَزَعَا \*\*\* فَأَصْبَحَ هَذَا الْمَجْدُ وَالِدَيْنِ أَجْدَعَا

عَلَى ابْنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابْنِ وَصِيِّهِ \*\*\* وَإِنْ كَانَ عَنَّا شَاحِطَ الدَّارِ أَشْسَعَا

سپس آن کنیز گفت: ای کسی که خبر شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) را آورده ای تو حزن ما را تازه کردی و زخم ما را که هنوز التیام پیدا نکرده بود نمک زدی تو کیستی؟ بشیر گفت: من بشیر بن جلدم هستم مولای من علی بن الحسین (علیه السلام) مرا فرستاد و اکنون او با اهل و عیال حسین (علیه السلام) نزدیک مدینه هستند.

بشیر گوید: آنان مرا رها کردند و به سوی آل الله رفتند و من سوار بر اسبم شدم تا به آنان رسیدم و دیدم مردم مدینه راه ها را پر کرده اند و من خود را به خیمه ی زین العابدین (علیه السلام) رساندم و دیدم آن حضرت را گریه فرا گرفته و از خیمه بیرون آمد در حالی که با دستمالی اشک خود را برطرف می نمود و خادمی برای او کرسی آماده کرد و آن حضرت بر آن نشست و گریه او را مهلت سخن گفتن نمی داد و صدای گریه های مردم بلند شده بود و ناله های زن ها و کنیزان و مردم دیگر بلند بود و مردم به آن حضرت تسلیت می گفتند و از هر سو صدای ضجه و ناله بلند بود.

تا این که آن حضرت با دست مبارک خود اشاره کرد و فرمود: «ساکت شوید» و مردم آرام گرفتند و سپس فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ... مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ بَارِيِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ الَّذِي بَعْدَ فَارْتَفَعَ فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَ قَرَّبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى نَحْمِيدُهُ عَلَى عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَ فَيَائِعِ الدُّهُورِ وَ أَلَمِ الْفَيَائِعِ وَ مَضَاهِ اللَّوَاذِعِ وَ جَلِيلِ الرُّزْءِ وَ عَظِيمِ الْمَصَائِبِ الْفَاضِلِ الْكَاطِهِ الْفَادِحِ الْجَائِحِ أَيُّهَا الْقَوْمُ إِنَّ اللَّهَ وَ لَهُ الْحَمْدُ ابْتِلَانًا بِمَصَائِبِ جَلِيلِهِ وَ ثَلَمَهُ فِي الْإِسْلَامِ عَظِيمِهِ قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ ع وَ عِثْرَتُهُ وَ سُبِي نِسَاؤُهُ وَ صَبِيَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ وَ هَذِهِ الرِّزْيَةُ الَّتِي لَيْسَ مِثْلُهَا رِزْيَةٌ أَيُّهَا النَّاسُ فَأَيُّ رِجَالٍ مِنْكُمْ يَسِيرُونَ بَعِيدَ قَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحْزُنُ مِنْ أَجْلِهِ أَمْ أَيُّ عَيْنٍ مِنْكُمْ تَحْسِبُ دَمْعَهَا وَ تَضُنُّ عَنْ انْهَمَالِهَا فَلَقَدْ بَكَتِ السَّنْبَعُ الشَّدَادُ لِقَتْلِهِ وَ بَكَتِ الْبِحَارُ بِأَمْوَاجِهَا وَ السَّمَاوَاتُ بِأَرْكَانِهَا وَ الْمَأْرُضُ بِأَرْجَائِهَا وَ الْأَشْجَارُ بِأَغْصَانِهَا وَ الْحَيْتَانُ وَ لَجِجُ الْبِحَارِ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ وَ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ أَجْمَعُونَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ قَلْبٍ لَا يَنْصَدِعُ لِقَتْلِهِ أَمْ أَيُّ فُؤَادٍ لَا يَحْنُ إِلَيْهِ أَمْ

أَيُّ سَمْعٍ يَسْمَعُ هَذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِي ثُلِمَتْ فِي الْإِسْلَامِ وَ لَا يَصُفُّ أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْنَا مَطْرُودِينَ مُشْرَدِينَ مَدُودِينَ وَ شَاسِعِينَ عَنِ الْأَمْصَارِ كَانْنَا أَوْلَادُ تَزُوكٍ وَ كَابُلٍ مِنْ غَيْرِ جُزْمِ اجْتَرَمْنَا وَ لَا مَكْرُوهٍ اِزْتَكَيْنَاهُ وَ لَا ثُلْمَةٍ فِي الْإِسْلَامِ ثَلْمَنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ وَ اللَّهُ لَوْ أَنَّ النَّبِيَّ تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي قِتَالِنَا كَمَا تَقَدَّمَ إِلَيْهِمْ فِي الْوَصَايَةِ بِنَا لَمَا زَادُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا بِنَا فَ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَعْظَمَهَا وَ أَوْجَعَهَا وَ أَفْجَعَهَا وَ أَكْظَهَا وَ أَفْطَعَهَا وَ أَمْرَهَا وَ أَفْدَحَهَا فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا أَصَابَنَا وَ مَا بَلَغَ بِنَا فَإِنَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ؛ یعنی، سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و مالک جزا، آفریننده ی همه ی آفرینش، خدایی که از دیدگان عقول مردم آن قدر دور است که مقام رفیعش آسمان های بلند را فرا گرفته و به آفریدگانش آن قدر نزدیک است که آهسته ترین صدا را می شنود خدای را سپاسگزاریم بر کارهای بزرگ و پیش آمدهای ناگوار و درد ها و ناگواری ها و سوزش زخم زبان ها و مصیبت های بزرگ و دلسوز و اندوه های دشوار و ریشه کن،

ای مردم همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد، به مصیبتهای بزرگی ما را مبتلا کرد و رخنه ای بزرگ در اسلام پدید آمد ای مردم ابوعبدالله الحسین علیه السلام و عترت پاکش کشته شدند و زنان و کودکانش را اسیر کردند و سر بریده اش را بر نوک نیزه زده و در شهرها گرداندند و این مصیبتی بود که مانندی ندارد. ای مردم کدامیک از مردان شما می تواند پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام شاد باشد؟ یا کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟ یا کدام یک از شماست که اشک دیدگانش را حبس کند یا بتواند از ریزش آن جلوگیری نماید؟ در حالی که هفت آسمان محکم برای شهادت او گریست و دریاها با موج هایش و آسمان ها با ارکانش و زمین با اعماقش و درخت ها با شاخه هایش و ماهیها و امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمانها همه و همه بر او گریه کردند.

ای مردم، چه دلی است که برای کشته شدنش آزرده نشود؟ و یا کدام قلبی است که ناله نکند و یا کدام گوش می شنود که این رخنه ی بر اسلام را بشنود و کر نشود؟ ای مردم ما صبح کردیم در حالی که از شهر

خود رانده شده و در بیابان ها و دور از وطن بودیم، گویی که از اهل ترکستان و دیلم بودیم. بدون هیچ گناهی که از ما سر زده باشد و کار زشتی که مرتکب شده باشیم و یا رخنه ای در اسلام وارد کرده باشیم. ما چنین رسمی در نسل های پیشین نشنیده ایم، این یک کار نو ظهوری بود به خدا قسم اگر پیامبر به اینان جنگ با ما را سفارش می کرد همانطور که سفارش ما را کرد از آنچه در حق ما انجام دادند بیشتر نمی توانستند بکنند. انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت بزرگ، دلسوز، دردناک، آزار دهنده ی، تلخ و ناگوار و جانسوزی بود، ما آنچه را که رویداد، به حساب خدا منظور می کنیم که او عزیز و انتقام گیرنده است.

و پس از سخنان آن حضرت، صوحان فرزند صعصعه بن صوحان - که مردی زمین گیر بود از آن حضرت عذرخواهی نمود به خاطر زمین گیری خود و امام (علیه السلام) عذر او را پذیرفت و از او تشکر کرد و به او ترحم نمود-

مرحوم سید بن طاووس گوید: سپس امام سجّاد (علیه السلام) با اهل و عیال پدر خود داخل مدینه شد و نگاه کرد و دید از خانه های بنی هاشم صدای گریه و ناله بلند است، و همه ی آنان مانند مادر فرزند مرده گریه می کردند و از هر رهگذری از احوال کشته های خود سؤال می کردند و ناله می زدند و می گفتند: ما را در این مصیبت همراهی کنید، چرا که کشته های ما، انیس شبانه روزی ما بودند، و آنان نور شب ها و سحرهای ما و مایه ی شرافت و مباحات ما بودند، بلکه آنان مایه ی قدرت و نیروی ما بودند و جانشین خورشیدها و ماه های ما بودند، چه شب هایی که با بزرگواری آنان وحشت از ما دور می شد و پا های ما به برکت آنان استوار می گردید و مناجات سحری آنان به گوش ما می رسید، و رازهایی از آنان به گوش ما می رسید که لذت بخش بود، آنان با مجالس خود سرزمین ما را آباد می کردند و مشام ما را با فضائل خود معطر می نمودند و درخت های خشکیده ی ما را به برگ می نشاندند، و نحسی ها را از بین می بردند، و نهال های فضائل را در بین ما می کاشتند و از پیش آمدهای ناگوار ما را نگهبان بودند، چه روزها بر ما گذشت و ما به سبب آنان بر کاخ نشینان اظهار شرف می کردیم و در سرور و شادی به سر می بردیم ...

سپس مرحوم سید (رضوان الله علیه) گوید: مرحوم ابن قتیبه چه نیکو درباره این خانه های خالی از سکنه گریه کرده و گفته است:

مررت علی أبیات آل محمّد\*\*\*فلم أرها أمثاله یوم حلت  
فلا یبعد الله الدیار وأهلها\*\*\*وإن أصبحت منهم بزعمی تخلت  
ألا إن قتلی الطف من آل هاشم\*\*\*أذلت رقاب المسلمین فذلّت  
و كانوا غیثاً ثم اضحوا رزیه\*\*\*لقد عظمت تلك الرزایا و جلّت  
ألم تر أن الشمس أضحت مریضه\*\*\*لفقد حسین و البلاد اقشعرت  
سپس مرحوم سید گوید:

ای کسی که این مصائب را می شنوی تو نیز راهی پیش گیر که پیشوایان ما می رفته اند. و روایت شده از مولای ما حضرت زین العابدین (علیه السلام) - که صاحب حلم غیر قابل وصفی بود - با کمال حلمی که داشته فراوان در مصائب پدر و عزیزان خود گریه می نموده است.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: همانا زین العابدین چهل سال بر پدر خود گریه کرد و در آن چهل سال روزها روزه بود و شب ها عبادت می نمود و چون وقت افطار او می رسید و غلام آب و غذای او را آماده می نمود، آن حضرت می فرمود: فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تشنه و گرسنه کشته شد و همواره این سخن را می گفت و گریه می کرد، تا این که اشک او به طعام او می ریخت این چنین بود تا از دنیا رحلت نمود.

یکی از دوستان آن حضرت گوید: روزی آن آقا به صحرا و بیابان رفت و من نیز همراه او بودم و دیدم پیشانی مبارک خود را بر سنگی گذارد و من صدای ناله و گریه ی او را می شنیدم و شمردم که هزار مرتبه گفت: «لا إله إلا الله حقاً، لا إله إلا الله تعبداً و رقاً، لا إله إلا الله إیماناً و تصدیقاً و صدقاً».

و سپس سر از سجده برداشت در حالی که صورت و محاسن او غرق اشک بود و من گفتم: ای مولای من، آیا وقت آن نرسیده که اندوه و گریه ی شما تمام شود؟! و او فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، پیامبر و فرزند پیامبر بود و دوازده فرزند داشت و خداوند یکی از آنان را از چشم او دور نمود و از اندوه موی سر او سفید شد و کمر او خم گردید و چشم او نابینا شد از بس گریه کرد، در حالی که فرزند او زنده بود [و او می دانست زنده است] و من با چشم خود بدن های پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که روی زمین مانده بودند؟ چگونه حزن و اندوه من تمام می شود؟ و چگونه گریه های من کم می شود؟!

سپس مرحوم سید گوید: من درباره ی آنان به این اشعار تمثّل می جویم:

من مخبر الملبسینا بانتراحهم \*\*\* ثوبا من الحزن لا یبلی و یلینا

إنّ الزمان الذی قد کان یضحکنا \*\*\* بقربهم صار بالتفریق یتکینا

حالت لفقدهما یامنا \*\*\* سودا و کانت بهم بیضا لیالینا

سپس گوید: این پایان کتاب ماست و کسی که بر آن واقف شود برتری آن را بر امثالش می فهمد و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله. (۱)

ص: ۹۳

۱- ذکر طرف من فضائل الحسین علیه السلام و فضل زیارتہ و ذکر مصیبتہ روی سعید بن راشد، عن یعلی بن مَرَّة قال: سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: «حسین منی و أنا من حسین؛ أحبُّ الله من أحبِّ حسیناً؛ حسینٌ سبطٌ من الأسباطِ» و روی ابن لَهِیَعَه، عن أبی عَیْوانَه رفعَه إلى النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله و سلم قال: «إِنَّ الحسَنَ والحسینَ شَنَفَا العرشِ، وِإِنَّ الجَنَّةَ قالَتْ: یا رَبِّ أَسکَنْتَنِی الضُّعَفَاءَ وِالمساکینَ؛ فقالَ اللهُ لها: أَلَا تَرْضَیْنَ أَنِّی زَیَّنتُ أَرکانَکِ بالحسَنِ والحسینِ؛ قالَ: فمَاسَتِ کما تَمِیْسُ العروسُ فَرَحاً». و روی عبدُالله بن میمون القَدّاح، عن جعفرِ بنِ محمَّدِ الصّادِقِ (علیه السلام) قالَ: «اضْطَرَعَ الحسَنُ والحسینُ (عیهما السلام) بَینَ یَدَیْ رسولِ اللهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) فقالَ رسولُ اللهِ: إیهاً حَسَنُ، خُذْ حَسیناً؟ فقالتُ فاطمَةُ (سلام الله علیها): یا رسولَ اللهِ، أَسْتَنْهَضُ الکَبیرَ علی الصَّغیرِ؟! فقالَ رسولُ اللهِ (صلی الله علیه و آله و سلم): هذا جَبْرئیلُ علیه السلام یقولُ للحسینِ: إیهاً یا حسینا، خُذِ الحسَنَ». و روی اِبْراهِیمُ بن الرّافعی، عن أبیه، عن جدّه قالَ: رأیتُ الحسَنَ والحسینَ علیهما السلام یمشیانِ إلى الحَجِّ، فلم یَمُرّا بِراکِبٍ إلّا نَزَلَ یمشی، فثَقَلَ ذلِکَ علی بعضِهم فقالوا لِسعدِ بنِ أبی وقاصٍ: قد ثَقَلَ عَلینا المَشی، وِلا نَسَیَ تحسُنُ أن نرکبَ وِهذانِ السَّیِّدانِ یمشیانِ؛ فقاكَ سَعْدُ للحسَنِ علیه السلام: یا أبا محمَّدِ، إِنَّ المَشیَ قد ثَقَلَ عَلی جماعِهِ مِمَّن مَعَكَ، وِالنَّاسُ إذا رَأَوْکَما تَمشیانِ لَمْ تَطِبْ أَنْفُسُهُم أن یرکبوا، فلو رَکبتما؛ فقالَ الحسَنُ علیه السلام: «لا نرکبُ، قد جَعَلنا عَلی أَنْفِینا المَشیَ إلى بَیتِ اللهِ الحرامِ عَلی أَقدامِنا، وِلكِننا نَتکَبُّ الطَّریقَ» فأخذا جانباً مِنَ النَّیاسِ. و روی الاوزاعی، عن عبدِالله بنِ شَدادٍ عن أمِّ الفضلِ بنتِ الحارثِ: أَنّها دخلتْ عَلی رسولِ اللهِ صلی لم اللهُ علیه و آله فقالتُ: یا رسولَ اللهِ، رأیتُ اللیلَةَ حُلماً مُنکراً؛ قالَ: «وما هو؟» قالتُ: إِنَّهُ شَديدٌ؛ قالَ: «ما هو؟» قالتُ: رأیتُ کَأَنَّ



قطعه من جسدك قُطعت ووضعت في حجرى؛ فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «خيراً رأيت، تلد فاطمه غلاماً فيكون في حجرى» فولدت فاطمة الحسين عليه السلام فقالت: وكان في حجرى كما قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فدخلت به يوماً على النبي صلى الله عليه وآله وسلم فوضعت في حجره، ثم حانت مني التفاته فإذا عينا رسول الله عليه وآله السلام تُهراقان بالدموع، فقلت: بأبى أنت وأُمى يا رسول الله، ما لك؟! قال: «أتانى جبرئيل عليه السلام فأخبرنى أن أمتى ستقتل ابني هذا، وأتاني بتربه من تربته حمراء». وروى سماك، عن ابن مخرق، عن أم سلمة - رضى الله عنها - قالت: بينا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ذات يوم جالس والحسين عليه السلام جالس في حجره، إذ هملت عيناه بالدموع، فقلت له: يا رسول الله، ما لى أراك تبكى، جعلت فداك؟! فقال: «جاءنى جبرئيل عليه السلام فعزاني ببنى الحسين، وأخبرنى أن طائفة من أمتى تقتله، لا أنالهم الله شفاعتى». وروى بإسناد آخر عن أم سلمة - رضى الله عنها - أنها قالت: خرج رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) من عندنا ذات ليلة فغاب عنا طويلاً، ثم جاءنا وهو أشعث أغبر ويده مضمومة، فقلت: يا رسول الله، مالى أراك شعثاً مُعزراً؟! فقال: «أسرى بى فى هذا الوقت إلى موضع من العراق يقال له كربلاء، فأريت فيه مصرع الحسين ابني وجماعه من ولدى وأهل بيتى، فلم أزل ألقط دماءهم فها هى فى يدي» وبسطها إلى فقال: «خذيها واحتفظي بها» فأخذتها فإذا هى شبه تراب أحمر، فوضعت فى قاروره وسددت رأسها واحتفظت به، فلما خرج الحسين عليه السلام من مكة متوجهاً نحو العراق، كنت أخرج تلك القارورة فى كل يوم وليله فأشمها وأنظر إليها ثم أبكى لمصابه، فلمّا كان فى اليوم العاشر من المحرم - وهو اليوم الذى قتل فيه عليه السلام - أخرجتها فى أول النهار وهى بحالها، ثم عمدت إليها آخر النهار فإذا هى دم عيب، فصاحت فى بيتى وبكى وكظمت غيظي مخافة أن يسمع أعداؤهم بالمدينة فيسرعوا بالشّماتة، فلم أزل حافظه للوقت حتى جاء الناعى ينعاه فحققت ما رأيت. وروى: أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذات يوم جالساً وحواله على فاطمة والحسن والحسين: فقال لهم: «كيف بكم إذا كنتم صرعى وقبوركم شتى؟ فقال له الحسين عليه السلام: أنموت موتاً أو نقتل؟ فقال: بل تقتل يا بُنى ظمماً، ويقتل أخوك ظمماً، وتشرد ذراريكم فى الأرض، فقال الحسين عليه السلام: ومن يقتلنا يا رسول الله؟ قال: شرار الناس، قال: فهل يزورنا بعد قتلنا أحد؟ قال: نعم، طائفة من أمتى يريدون بزيارتكم برى وصلمتى، فإذا كان يوم القيامة جنتهم إلى الموقف حتى آخذ (بأعضادهم فأخضعهم) من أهواله وشدائده». وروى عبدالله بن شريك العامرى قال: كنت أسمع أصحاب علي عليه السلام إذا دخل عمر بن سعد من باب المسجد يقولون: هذا قاتل الحسين بن علي عليه السلام وذلك قبل قتله بزمان. وروى سالم بن أبي حفصة قال: قال عمر بن سعد للحسين عليه السلام: يا أبا عبدالله إن قتلنا ناساً سفهاء، يزعمون أنى أقتلك، فقال له الحسين عليه السلام: «إنهم ليسوا بسفهاء ولكنهم حلماء، أما إنه يُقر عيني ألا تأكل بر العراق بعدى إلا قليلاً». وروى يوسف بن عبدة قال: سمعت محمداً بن سيرين يقول: لم تر هذه الحُمرة فى السِّماء إلا بعد قتل الحسين عليه السلام. وروى سعد الاسكاف قال: قال أبو جعفر عليه السلام: «كان قاتل يحيى بن زكريا ولد زناً، وقاتل الحسين بن علي عليه السلام ولد زناً، ولم تحمر السماء إلا لهما». وروى شفيان بن عيينة، عن علي بن يزيد، عن علي بن الحسين عليهما السلام قال: «خرجنا مع الحسين عليه السلام فما نزل منزلاً ولا ارتحل منه إلا ذكر يحيى بن زكريا وقتله؛ وقال يوماً: ومن هوان الدنيا على الله أن رأس يحيى بن زكريا عليه السلام أهدي إلى بغي من بغايا بنى إسرائيل». وتظاهرت الأخبار بأنه لم ينج أحد من قاتلى الحسين عليه السلام وأصحابه - رضى الله عنهم - من قتل أو بلاء أفتضح به قبل موته. فصل ومضى الحسين عليه السلام فى يوم السبت العاشر من المحرم سنة إحدى وستين من الهجرة بعد صلاة الظهر منه قتيلاً مظلوماً ظمناً صابراً مُحْتَسِباً - على ما شرحناه - وسينه يومئذ ثمان وخمسون سنة، أقام منها مع جدّه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) سبع سنين، ومع أبيه أمير المؤمنين عليه السلام ثلاثين سنة، ومع أخيه الحسن عليه السلام عشر سنين، وكانت مدة خلافته بعد أخيه إحدى عشرة سنة، وكان عليه

السلام يخضب بالحِناءِ والكتِّمِ ، وقُتِلَ عليه السلام وقد نَصَلَ الخِضابُ من عارضِيهِ . وقد جاءتْ رواياتٌ كثيرةٌ في فضلِ زيارته عليه السلام بل في وجوبها . فرَوَى عن الصادقِ جعفرِ بنِ محمَّدٍ عليهما السلام أَنَّهُ قالَ : «زيارةُ الحسينِ بنِ عليٍّ عليه السلام واجبَةٌ على كلِّ من يُقرُّ للحسينِ بالإمامِ مِنَ اللَّهِ . عزَّ وجلَّ» . وقالَ عليه السلام : «زيارةُ الحسينِ عليه السلام تَغْدِلُ مائةَ حجِّهِ مبرورِهِ ، ومائةَ عُمرِهِ مُتَقَبَّلِهِ» . وقالَ رسولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) : «من زارَ الحسينَ عليه السلام بعدَ موتهِ فله الجنةُ» . والأخبارُ في هذا البابِ كثيرةٌ ، وقد أوردنا منها جملةً كافيةً في كتابنا المعروفِ بِمَناسِكِ المزارِ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

